

# تعمیق بحران بین‌المللی سرمایه‌داری در آستانه ۲۰۱۷

مجموعه مقالات و ترجمه‌ها

گردآوری: آرام نوبخت با همکاری امید علی‌زاده





صفحه	عناوین
	<b>مقدمه</b>
۴	جهان سرمایه داری: بحران و دیگر هیچ
	<b>رکود اقتصادی</b>
۱۹	نرخ سود امریکا از ۱۹۴۸ تا ۲۰۱۵
۲۷	وضعیت اقتصاد امریکا: نه خیلی فوق العاده
	<b>بحران مالیه و بانکداری</b>
۳۲	آلمان: بحران دویچه بانک در متن بحران مالی جهانی
۳۹	بحران دویچه بانک، نمود بن بست سرمایه داری جهانی
	<b>تنش های تجاری</b>
۴۵	نه به پیمان مشارکت تجاری و سرمایه گذاری ترانس آتلانتیک!
	<b>میلیتاریسم و جنگ</b>
۵۰	کارزار تبلیغاتی «حقوق بشر»، جاده صاف کن تشدید مداخلات نظامی در سوریه
۵۴	استرالیا و نیوزیلند: سرمایه داری، ستایش جنگ و تدارک برای تنازعات آتی
۵۷	یک ماه تا انتخابات ریاست جمهوری امریکا: دورنمای آینده
	<b>زندان و حبس</b>



۶۰	هزینه واقعی گولاک امریکایی: ۱ تریلیون دلار در سال
	<b>بیکاری</b>
۶۳	گزارش سازمان جهانی کار: افزایش بیکاری جهانی جوانان برای نخستین بار در سه سال گذشته
	<b>پناهندگی</b>
۶۷	کمپ های پناهندگی استرالیا: «با ما مثل حیوان رفتار می شود»
۷۱	کاهش شمار پناهندگان، افزایش مرگ و میر در مدیترانه
	<b>محیط زیست</b>
۷۵	مسائل طبقاتی به دنبال «گردباد متیو»
۷۸	چین «سبز»: منجی دنیا؟
	<b>بیماری</b>
۸۳	سرمایه داری و بحران ابولا
۸۷	بیماری سرمایه داری و درمان آن

## جهان سرمایه داری: بحران و دیگر هیچ

آرام نوبخت و امید علی زاده

به دنبال سقوط مالی سال ۲۰۰۸، بلافاصله تمام بانک های مرکزی و حکومت های عموماً اقتصادهای سرمایه داری اصلی جهان - به پیشگامی ایالات متحده و «فدرال رزرو» یا همان بانک مرکزی امریکا - سراسیمه یک طرح نجات مالی را به ارزش صدها میلیارد دلار برای نجات بانک ها و مؤسسات مالی به اجرا گذاشتند؛ یعنی برای نجات همان نهادهایی که با سوداگری مالی و در برخی موارد اقداماتی رسماً مجرمانه، جرقه های بحران را روشن کرده بودند.

توجه رسمی این واکنش اولیه چیزی نبود جز این که برای جلوگیری از تکرار سناریوی بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، چنین برنامه ای یک ضرورت مطلق است.

این سیاست با آغاز برنامه موسوم به «تسهیل کمی» (QE) دنبال شد. بانک های مرکزی در چهارچوب این برنامه نرخ های بهره را در پایین ترین سطوح تاریخی نگه داشته و تریلیون ها دلار را به واسطه خرید اوراق قرضه دولتی و سایر تمهیدات به نظام مالی پمپاژ کرده اند. آن هم با این توجه که پایین آوردن نرخ های بهره و تأمین بانک ها و مؤسسات مالی با پول فوق العاده ارزان، باعث اعتماد به نفس «فعالین اقتصادی» برای تقبل ریسک، بالا رفتن تورم، تشویق سرمایه گذاری در اقتصاد واقعی و خلاصه در نهایت امر رشد اقتصادی خواهد شد.

همه این ها بر این فرض استوار بود که بحران ۲۰۰۸-۲۰۰۹، با وجود شدت و وخامت بی سابقه آن، صرفاً یک رکود ادواری در سیکل تجاری است و بنابراین می تواند متوقف و معکوس شود، مشروط به این که از طریق بازارهای مالی انگیزه و محرک کافی مهیا شود. اما نتیجه این سیاست یک شکست همه جانبه بوده است که نشان می دهد بحران ۲۰۰۸، در اصل یک فروپاشی تمام عیار اقتصادی بود.

رشد اقتصادی هم چنان در قیاس با هر یک از دوره های «بهبود» پسا جنگ در پایین ترین سطوح خود باقی مانده است. سرمایه گذاری، به مراتب پایین تر از سطح پیش از بحران است. بهره وری به طور چشمگیری

سقوط کرده. تجارت جهانی رو به آهستگی است و فشارهای ضد تورمی (یا تورم منفی) گسترش یافته است. به بیان «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی»، اقتصاد جهانی در «دام رشد پایین» گیر افتاده.

در عوض هشت سال گذشته برای طبقه کارگر چیزی نبوده است جز انجماد یا تنزل دستمزدهای واقعی، سیاست های ریاضتی بی پایان با اسم رمز «نبود پول» و رشد بی سابقه نابرابری های اجتماعی.

تقویت طفیلی گری که خود به بحران ۲۰۰۸ انجامید، نه فقط «بهبود» اقتصادی به دنبال نداشته، بلکه اکنون عملاً به سیاست رسمی مقامات مالی مهم جهان مبدل شده است.

در همان حال که اقتصاد جهانی وارد مرحله به اصطلاح «رکود بلندمدت» (اصطلاحی که در دهه ۱۹۳۰ برای توصیف دوره رشد پایین دائمی گسترش پیدا کرد)، بازارهای بورس امریکا به بالاترین سطوح ثبت شده رسیده اند و تمهیدات برنامه «تسهیل کمی» با رشد سرسام آور بهای سهام، حسابی در بازارهای اوراق قرضه جهانی ایجاد کرده است، به طوری که قریب به ۱۳ تریلیون دلار اوراق قرضه با بازدهی منفی مبادله می شوند.

در هشت سال گذشته پاسخ بانک مرکزی و مقامات پولی به تداوم تورم و رشد پایین، هر بار مضاعف کردن برنامه تسهیل کمی بوده است. نتیجه آن شده است که اکنون همگی تماماً مدیون بازارهای مالی و خواست سیری ناپذیرشان برای پول ارزان - آن هم به قصد انباشت ثروت بیش تر به واسطه سوداگری و دستکاری های مالی - هستند.

تصمیم دو بانک مرکزی اصلی جهان - امریکا و ژاپن - در روز چهارشنبه، پرده از واقعیت حیات اقتصادی جاری برمی دارد. بانک مرکزی ژاپن اعلام کرد که همچنان تا آینده ای نامعلوم و تا زمانی که تورم از سطح هدف ۲ درصدی «پیشی بگیرد» و «به شکلی باثبات بالاتر از این هدف باقی بماند»، به تزریق پول به برنامه خرید دارایی ها ادامه خواهد داد. در شرایطی که ژاپن با تورم منفی ۰٫۴ درصد رو به رو است و هیچ نشانه ای از افزایش نشان نمی دهد، بازارهای مالی این تصمیم اخیر ژاپن را چنین تفسیر کردند که برنامه تسهیل کمی دیگر از یک تمهید اضطراری به برنامه ای دائمی تبدیل شده و در نتیجه حسب وظیفه به جشن و پایکوبی بابت بالا رفتن شاخص های بازار بورس پرداختند.

بانک مرکزی امریکا از ترس این که مبادا افزایش ۰٫۲۵ درصدی نرخ بهره باعث یک اضطراب مالی دیگر شود، به درخواست بازارها تمکین کرد و تصمیم گرفت همچنان افزایش نرخ های بهره را در حالت تعلیق نگه

دارد. مجدداً جشن بازارها بابت بالا رفتن شاخص های اصلی به سطوح تاریخی یا نزدیک به این سطوح، شروع شد.

اما پرسشی که مطرح می شود این است که این روال به کدام سو می رود؟ پاسخ را ناگزیر باید در فرایندهای اقتصادی و تحولات تاریخی این فرایندها یافت.

این توهم که به ظاهر می توان با عملیات و شگردهای مالی به طور مداوم سود خلق کرد یا به بیان دیگر این که به نظر می رسد پول بی وقفه پول بیشتری می زاید، در تحلیل نهایی به خاطر مکیدن ثروت از بخش واقعی اقتصادی است و اگر دقیق تر بگوییم با انتقال ارزش اضافی طبقه کارگر از بخش مولد به غیرمولد. اما این فرایند انگلی دیگر بسیار بیش از توان و رمق بخش واقعی اقتصاد پیش رفته است و وزنش بر آن سنگینی می کند.

اگر در چهارچوب بلندمدت تر نگاه کنیم، این گفته ملموس تر می شود. از پایان جنگ جهانی دوم تا ۱۹۸۰، کل دارایی های مالی تقریباً معادل با کل تولید ناخالص داخلی بود. اما با آغاز تجدید ساختار نئولیبرالی اقتصاد جهانی در دهه ۱۹۸۰ و افزایش مالی سازی به موازات آن، شاهد یک رابطه واگرا در این نسبت بوده ایم. زمانی که بحران ۲۰۰۸ رخ داد، ارزش دارایی های مالی ۳۶۰ درصد تولید ناخالص داخلی بود. از آن زمان تاکنون این نسبت بیشتر هم شده است. کوهی از سرمایه موهوم خلق شده که بر کل اقتصاد جهانی حکمفرماست و بانک های مرکزی به آن تماماً مقروض اند.

اما این روند نمی تواند تا ابد ادامه پیدا کند. بالأخره قوانین اقتصادی باید خود را نشان دهند، این گونه است که هر بخش از سرمایه برای حذف سهم رقیب خود از ثروت به تکاپو می افتد.

## ریاضت و ناسیونالیسم اقتصادی

دولت های سرمایه داری به روال همیشه در چنین شرایطی با برنامه ریزی قبلی، اولین و مستقیم ترین حمله را متوجه طبقه کارگر خود می کنند. این فرایند را می توان در سیاست های ریاضتی فراگیر دید که «اصلاح» قانون کار مریم الخُمَری با همدستی حکومت «حزب سوسیالیست» اولاند در فرانسه نمونه گویای آن است. در همین مثال می بینیم که پیشینه تاریخی این «اصلاح»، به سند مشترک دو تن از سران سوسیال دمکرات



دولت، یعنی تونی بلر، نخست وزیر وقت بریتانیا و گرهارد شرودر، صدر اعظم وقت آلمان در سال ۱۹۹۹ تحت عنوان «راه پیشروی سوسیال دمکرات های اروپا» برمی گردد و تقریباً همه حملات اجتماعی که از آن زمان به بعد در آلمان، بریتانیای کبیر، اروپای جنوبی و اروپای شرقی، یونان و اکنون فرانسه رخ داده اند، در این سند طرح ریزی شده بودند.

از سوی دیگر در دوره های «عادی»، فرایند حذف سرمایه داران رقیب به شکل مبارزه در بازار رخ می دهد. اما وضعیت امروز دنیا فرسنگ ها با وضعیت «عادی» فاصله دارد و بنابراین نزاع و رقابت بیش از پیش بعد دیگری به خود می گیرد. در شرایطی که مالیه و رکود اقتصادی جهانی در ابعادی هرچه وسیع تر گسترش پیدا می کند، رقبا به ابزارهای سیاسی و اقتصادی فراتری متوسل می شوند که بازگشت به ناسیونالیسم اقتصادی یکی از ارکان آن است. این فرایند بالاترین نمود خود را در جنگ می یابد: حذف رقبای اقتصادی و مالی به واسطه آن چه تروتسکی «ابزارهای مکانیکی» می نامد.

زمانی که بحران مالی ۲۰۰۸ رخ داد، قدرت های اقتصادی اصلی دنیا متفق القول اطمینان می دادند که خبری از بازگشت به حمایت گرایی، ناسیونالیسم اقتصادی و سیاست معروف «به گدایی انداختن همسایه» نخواهد بود. یعنی بازگشت به همان سیاست هایی که نقشی فاجعه بار در دهه ۱۹۳۰ و فراهم آمدن شرایط جنگ ایفا کردند.

اما امروز با آهستگی رشد تجارت جهانی، در تمام نشست های اقتصادی این وعده ها یک به یک نقض می شوند. چندی پیش «سازمان تجارت جهانی» در گزارشی اعلام کرده بود که در فاصله اکتبر ۲۰۱۵ و مه ۲۰۱۶، اعضای «گروه ۲۰»، متشکل از کشورهای صنعتی مهم دنیا، با سریع ترین آهنگی که این سازمان از ۲۰۰۹ تاکنون به ثبت رسانده است، اقدامات حمایت گرایانه جدیدی را به اجرا درآورده اند. به گفته «سازمان تجارت جهانی»، اقتصادهای «گروه ۲۰» طی این دوره «۱۴۶ اقدام جدید محدودکننده تجارت را که به طور متوسط برابر است با تقریباً ۲۱ اقدام جدید در ماه» به کار بستند که «درمقایسه با گزارش سابق مبنی بر اتخاذ ۱۷ اقدام در ماه، افزایش قابل توجهی نشان می دهد». در نتیجه تعداد کل اقدامات محدودکننده تجارت که در اقتصادهای «گروه ۲۰» در حال اجرا هستند، طی دوره مورد بررسی به میزان ۱۰ درصد رشد کرد. تعداد کل محدودیت های اعمال شده بر تجارت که هم اکنون در این اقتصادها در حال اجرا هستند، به یک هزار و ۱۹۶

مورد می رسد که نسبت به ۳۲۴ مورد در اواسط اکتبر ۲۰۱۰ افزایش قابل توجهی یافته است. تنها ۲۰ درصد از موانع تجاری که از سال ۲۰۰۸ ایجاد شده اند، پس از اجرا و تکمیل حذف شده اند.

تنش های میان قدرت های امپریالیستی بیش از پیش به سطح آمده اند و به وضوح قابل مشاهده هستند. ایالات متحده آمریکا که نگران صادرات آمریکا و چشم اندازهای سرمایه گذاری در اروپا است، اصرار دارد که حکومت های اتحادیه اروپا و در رأس آن آلمان، از تمهیدات ریاضتی به سمت تمهیدات انگیزشی چرخش کنند. اما این با مقاومت و اعتراض حکومت آلمان رو به رو شده است که آمریکا را مقصر بحران مالی و تمهیدات انگیزشی را عامل تضعیف بیشتر نظام بانکداری آلمان به نفع بانک های آمریکا می داند.

اوایل همین ماه قانون گزاران اتحادیه اروپا به شرکت اپل دستور دادند که مالیات های عقب افتاده خود را به ارزش ۱۳ میلیارد دلار پرداخت کند که باعث واکنش شدید سیاستمداران و خزانه داری آمریکا شد. درست چند روز بعد از این وزارت دادگستری آمریکا رأی داد که «دویچه بانک» باید بابت فروش سوء اوراق بهادار با پشتوانه رهنی، ۱۴ میلیارد دلار جریمه پرداخت کند. جریمه ای که در صوت تحقق قطعاً این بانک را به ورشکستگی خواهد کشاند. این همراه شد با واکنش خصمانه بانک و تأکید بر این که مبلغ را به طور کامل پرداخت نخواهد کرد.

آمریکا در تلاش برای حفظ سلطه جهانی، یکی از حامیان و مشوق های تحمیل «پیمان مشارکت تجاری و سرمایه گذاری ترانس آتلانتیک» (تی.تی.آی.پی) به اروپا بوده است که هفته پیش با موج اعتراضات گسترده در سطح اروپا، از جمله آلمان، رو به رو شد. این گفته زیگمار گابریل، وزیر مالیة آلمان که «ما به عنوان اروپایی ها طبیعتاً نمی توانیم به خواسته های آمریکا تن بدهیم»، به طور موجز و خلاصه تنش های موجود را نشان می دهد.

## میلیتاریسم و جنگ

با تعمیق هرچه بیشتر بحران سرمایه داری، میلیتاریسم بیش از قبل به ابزاری برای خروج از بحران و جبران افول قدرت اقتصادی و سیاسی مبدل شده است.



حکومت فدرال آلمان دو سال پیش «پایان منع نظامی» را اعلام کرد. از آن زمان تاکنون میلیتاریسم به طور سیستماتیک در این کشور تقویت شده است. ارتش آلمان، «بوندس ور»، در خط مقدم اعزام ناتو به اروپای شرقی (در برابر روسیه)، جنگ های خاورمیانه و حتی افریقا است. حکومت آلمان طرح هایی را برای افزایش هزینه های نظامی طی سال های آتی به ۱۳۰ میلیارد یورو اعلام کرده است. در گزارش بهاری «بوندس ور»، ۲۰ پروژه تسلیحاتی به ارزش ۶۰ میلیارد یورو فهرست شده اند. یک «نیروی ضربتی سایبری» جدید و فوق العاده مدرن، متشکل از ۱۳ هزار و ۵۰۰ سرباز، دایر و به آخرین فن آوری تجهیز خواهد شد.

به همین ترتیب شینزو آبه، نخست وزیر ژاپن نیز با اعمال تغییراتی در قانون اساسی درصدد است که منع مداخله نظامی برون مرزی ارتش ژاپن را از میان بردارد و به این ترتیب خود مستقلاً در صحنه جهانی حرفی برای گفتن داشته باشد.

با این حال در میانه این عروج حیرت آور میلیتاریسم، امریکا هنوز پیشتاز است. بودجه نظامی رسمی ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۴، معادل با ۶۱۰ میلیارد دلار بود، یعنی تقریباً ۳۵ درصد هزینه نظامی جهانی و بیش از مجموع هزینه های نظامی چین، روسیه، عربستان سعودی، فرانسه، بریتانیا، هند و آلمان. هزینه نظامی واقعی سالانه ایالات متحده، یعنی پس از احتساب بودجه سلاح های هسته ای، پرداخت بهره بابت جنگ های خارجی و هزینه نگهداری از کهنه سربازان، حتی بالاتر است. با در نظر داشتن این ارقام، مقدار سالانه به رقم ۱ تریلیون دلار نزدیک تر می شود.

اما این فرایند به کدام سو می رود؟ با وجود آن که ویژگی های این دوره (بحران اقتصادی شدید، تشدید تنش میان قدرت های اصلی سرمایه داری جهانی، بازگشت به ناسیونالیسم اقتصادی و صعود میلیتاریسم) شباهت بسیار زیادی به همان فرایندهایی دارد که به دو جنگ اول و دوم جهانی ختم شد، اما تفاوت های مهمی نیز وجود دارد.

## جنگ جهانی سوم؟

مقدمتاً باید گفت که هرچند خصلت مشترک تمامی جنگ های مهم جهانی شمار بالای تلفات و دولت های متخاصم است، اما آن چه یک جنگ را به یک «جنگ جهانی» تبدیل می کند، این عوامل نیست. به عنوان مثال در مورد جنگ کره (۱۹۵۰-۵۳) که ۳ میلیون کشته برجای گذاشت، ۱۶ کشور مستقیماً با نیروی مسلح

دخالت داشتند؛ به طوری که امریکا و انگلستان در خط مقدم و در جبهه کره جنوبی قرار داشتند، در حالی که ۱۱ کشور دیگر به طور غیر مستقیم با حمایت های لجستیک درگیر بودند. از سوی دیگر چین و اتحاد جماهیر شوروی با نیروی مسلح و به پشتوانه مداخله غیرمستقیم ۷ کشور جانب کره شمالی را گرفتند. با این حال دولت های متخاصم مستقیماً علیه یک دیگر اعلان جنگ نکردند و مانع گسترش جنگ به خارج از کره شدند. با این حال این یک «جنگ جهانی» نبود.

جنگ های امپریالیستی اول و دوم برای بازتقسیم جهان، به عنوان «جنگ جهانی» تعریف شدند، چرا که مسیر و نتایج هر جنگ کل کشورها را فارغ از این که بی طرف یا متخاصم باشند، تحت تأثیر قرار می داد. به عبارت دیگر این دو جنگ قرار بود آینده دنیا را رقم بزند و همان طور که دیدیم به بازترسیم نقشه برخی مناطق، تغییر رژیم در بسیاری از کشورها، شکلهی مجدد به حوزه های نفوذ قدرت های امپریالیستی و تغییر ساختار مناسبات بین المللی بر مبنای توازن قوا انجامید.

مهم ترین ویژگی مشترک دو جنگ جهانی اول و دوم، بحران هژمونی در سلسله مراتب امپریالیسم بود. انگلستان و فرانسه به عنوان امپراتوری های استعماری طویل العمر، هنوز قدرت های هژمونیک مطلق نظام امپریالیستی نشده بودند. سرمایه های آلمانی و امریکایی با شتاب هر چه بیشتری سهم بزرگ تری را از منابع طبیعی و بازارها و حوزه های سرمایه گذاری و نفوذ سیاسی طلب می کردند. تحت فشار انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، قدرت های امپریالیستی وادار به پایان جنگ جهانی اول شدند. با این وجود بحران هژمونی در نظام امپریالیستی همچنان حل نشده باقی ماند. دولت های سرمایه داری نبرد درونی خود را موقتاً به تعلیق درآوردند تا دست شان برای درهم شکستن انقلاب های کارگری باز باشد. انحطاط شوروی و تثبیت قدرت بروکراسی استالینیستی و سیاست های دیکته شده کمیترن در این مقطع به احزاب کمونیست سایر کشورها نیز به کمک آن ها شتافت. با شکست انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶، جنبش انقلابی ضربه مرگباری خورد.

جنگ جهانی اول مشکلات طبقه حاکم این کشور را حل نکرده بود. آلمان در نتیجه شکست، قلمروی خود در اروپا و مستعمراتش را در گوشه و کنار جهان از کف داد و به لحاظ اقتصادی زمین بازی را به بریتانیا و فرانسه باخت. معاهده ورسای پس از شکست مانعی در برابر توسعه طلبی بیشتر به شمار می رفت و در نتیجه از منظر طبقه حاکم آلمان می بایست از سر راه برداشته شود. به همین خاطر است که دومین «ابتکار عمل» برای بازتقسیم دنیا، یعنی جنگ جهانی دوم، از آلمان شروع شد.

به دنبال جنگ جهانی دوم، بحران هژمونی در نظام سرمایه داری-امپریالیستی حل شد. برنده واقعی این جنگ ایالات متحده آمریکا بود؛ آمریکا به یمن ظرفیت تولیدی، نیروی مالی و سلاح هسته ای به قدرت هژمونیک بی چون و چرای سرمایه داری جهانی مبدل شد که اکنون تقریباً نیمی از تولید جهان را شکل می داد. برخورداری از بمب اتمی و حمایت مالی و سیاسی آمریکا برای بازسازی اروپای جنگ زده و مقابله با «خطر کمونیسم» باعث شد که اکثر دولت های سرمایه داری تحت انقیاد هژمونی آمریکا دربیایند.

پیروز دیگر جنگ، اتحاد جماهیر شوروی بود. با وجود موقعیت انقلابی به وجود آمده پس از جنگ جهانی دوم در سراسر اروپا (یعنی جو ضد سرمایه داری و مسلح شدن و پیوستن کارگران و دهقانان به پارتیزان ها در نواحی تحت تهاجم آلمان)، نقش خائنانه رژیم استالینیستی شوروی چیزی نبود جز پایان دادن به این موقعیت انقلابی در کشورهای شرق برلین که ارتش سرخ از ارتش هیتلر بازپس گرفته بود و همین طور خلع سلاح کارگران و تشکیل رژیم های بروکراتیک مشابه با رژیم کرملین. بروکراسی استالینیستی حتی به احزاب کمونیست کشورهای غرب برلین که در دست ارتش های بریتانیا و آمریکا بود دستور داد که سلاح های خود را پایین بگذارند. بلوک سرمایه داری به رهبری آمریکا و بلوک به اصطلاح «سوسیالیستی» به رهبری شوروی، فضایی دوقطبی در جهان ایجاد کرده بود که مسیر تاریخ را از جنگ جهانی دوم تا ۱۹۹۰ تعیین می کرد. آمریکا تا زمان انحلال شوروی همچنان قدرت بلامنازع هژمونیک جهان سرمایه داری باقی ماند. اما این هژمونی رو به انحطاط گذاشت. سایر اقتصادهای سرمایه داری که زمانی از آمریکا عقب افتاده بودند، پیشرفت اقتصادی و رشد بالاتری را به نمایش گذاشتند. سهم آمریکا که سال ۱۹۴۵ تقریباً نیمی از تولید جهانی را به خود اختصاص می داد به ۲۰ درصد رسید. قدرت های امپریالیستی نظیر آلمان و فرانسه که نیروهای محرک «اتحادیه اروپا» (به عنوان پروژه ای اساساً در رقابت با آمریکا) هستند، با صراحت بیشتری علیه جهان تک قطبی به رهبری آمریکا حرف می زنند که در بالا اشاره شد. در این میان رقبای جدیدی، نظیر چین و روسیه نیز وارد صحنه شده اند. کودتای فاشیستی ۲۰۱۴ در اوکراین با هدایت آمریکا و در عوض الحاق کریمه از سوی روسیه و همین طور تنش های دریای جنوب چین که روز ۱۲ ژوئیه با رأی دادگاه دائمی داوری لاهه علیه ادعاهای بحری چین به اوج رسید، نمونه هایی از رقابت قدرت های کهنه با قدرت های نوظهور برای بازتقسیم جهان و حفظ منافع ژئوپلتیک است. به علاوه این را هم باید یادآوری کرد که اگر تکنولوژی نظامی در جنگ جهانی اول تفنگ و توپخانه و در جنگ جهانی دوم تانک و هواپیما و زیردریایی بود، امروز رویارویی مستقیم میان کشورهای مسلح به بمب های اتمی، خطر یک جنگ هسته ای را دارد. در این حالت دیگر اثری

از نیروی کار و بازار و در یک کلام جهان باقی نخواهد ماند که حال بخواهد بازتقسیم شود. هرچند جنگ هسته ای «آخرین گزینه» امپریالیست ها و در حکم انتحار است، اما با در نظر داشتن منطق کور سرمایه داری هیچ تضمینی نیست که هرگز چنین چیزی رخ ندهد. با این حال این گزینه از منظر سرمایه داری، گزینه ای مطلوب نیست.

اگر همه این موارد را کنار هم بگذاریم می بینیم که با وجود شباهت های زیاد بین وضعیت امروز و فرایندهایی که نهایتاً جنگ جهانی دوم را رقم زدند، تفاوت هایی نیز وجود دارند. بلوک کشورهای امپریالیستی سنتی سرشار از رقابت ها و تنش های درونی است؛ اما با وجود چرخش هر یک از این کشورها به سوی ناسیونالیسم اقتصادی، اعلان جنگ مستقیم با یک دیگر نه فقط بحران هژمونی را حل نخواهد کرد، بلکه چنان سطحی از ویرانی و تخریب را به دنبال خواهد داشت که هزاران بار بیشتر از جنگ جهانی دوم خواهد بود و در این حالت محال است بتوان تفاوتی بین بُرد و باخت قائل شد. مثلاً تصور این هم مضحک است انگلستان در اعتراض به سلطه آلمان بر اتحادیه اروپا، با خواست «استقلال» و «منافع ملی» اعلان جنگ کند! در عوض می بینیم که همه این کشورهای امپریالیستی، از زاویه نظامی، در کنار امریکا قرار دارند و همگی درگیر بازتقسیم خاورمیانه، شمال افریقا و فشار برای عقب راندن روسیه و چین هستند. در نتیجه «جنگ جهانی» به مفهوم کلاسیک آن معنی خود را از دست می دهد.

در نظام سرمایه داری هر تعادل، خصلتی موقتی دارد. ثبات جای خود را بی ثباتی می دهد و بالعکس. تعادلی که پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شده بود مدت ها است که ناپدید شده. نظام سرمایه داری-امپریالیستی جهان از دهه آخر قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم، وارد دوره پر هرج و مرجی از بحران هژمونی، رکود اقتصادی هر دم شدیدتر، تشدید رقابت ها، مبارزه برای بازتقسیم جهان، افزایش میلیتاریسم، دخالت مستقیم نظامی یا به خصوص جنگ های نیابتی در تقریباً همه جهان است، بی آن که قدرت های برتر سرمایه داری یا امپریالیستی مستقیماً با یک درگیر شوند: تجزیه خونین یوگسلاوی و اوکراین، «انقلاب های رنگی»، حمله نظامی امریکا به عراق و افغانستان، جنگ داخلی لیبی، کودتای مصر، جنگ داخلی سوریه، مداخله نظامی دولت های خلیج در یمن حول محور سنی (در چهارچوب رقابت بین جمهوری اسلامی ایران و عربستان سعودی)، جاه طلبی های نئوعثمانی ترکیه، پیدایش و گسترش داعش، رشد تروریسم، بدترین بحران پناهندگی از جنگ جهانی دوم و ... به این اعتبار ما وارد عصری شده ایم که در آن تناقض ها و تنش هایی که در گذشته مسبب

دو جنگ جهانی شدند، این بار خصلتی بلند مدت و دائمی یافته اند: بحران های عمیق تر اقتصادی، تداوم بحران هژمونی، جنگ ها و تنازعات پیچیده در تقریباً همه جای جهان، دخالت نظامی (به ویژه در قالب جنگ های نیابتی)، تروریسم در قلب مراکز امپریالیستی، کودتاهای نظامی، ترورهای سیاسی و غیره.

## عروج تروریسم

از سال گذشته میلادی تاکنون حملات تروریستی متعددی در افغانستان، ترکیه، بنگلادش، فرانسه، بلژیک، انگلستان و امریکا رخ داده اند. با کنار هم گذاشتن این حملات تروریستی اخیر می توان به یک تصویر و الگوی عمومی دست یافت.

این زنجیره حملات تروریستی با مسئولیت پذیری داعش، عموماً یا در آن دسته کشورهای امپریالیستی-سرمایه داری رخ داده اند که همگی در باتلاق جنگ های خاورمیانه و شمال افریقا فرو رفته اند (نظیر امریکا، فرانسه و ترکیه و غیره) و یا در کشورهای قربانی که ساختار اقتصادی-اجتماعی شان با چنین جنگ هایی به کل تباه شده اند (افغانستان و عراق دو نمونه شاخص آنند). اصولاً سرازیر شدن منابع مالی و تسلیحاتی برای این جنگ ها (به خصوص جنگ سوریه) بوده که می توانسته است موجودیت و بقای داعش را تضمین کند. حملات انتحاری در کشورهای امپریالیستی و برخی متحدین شان، تیرهای ترکش این مداخلات خارجی هستند.

در اکثر موارد، بنا به اسناد رسمی دولتی، می توان دید که عاملین حملات برای دستگاه اطلاعاتی و پلیس ناشناس نبوده اند؛ بلکه بعضاً افرادی بوده اند که حتی برای حضور در جنگ داخلی سوریه و پیوستن به گروه های اسلامگرای به اصطلاح «میانه رو»، از آزادی عبور و مرور ضمن اطلاع دستگاه اطلاعاتی برخوردار بوده اند.

در تمامی این حوادث، کارگران، زنان، جوانان، توریست ها و خلاصه انسان های بیگناه قربانی شده اند. به این ترتیب هدف و قربانی اصلی این حملات، نه دولت یا ارگان های دولتی، بلکه کسانی هستند که خود طی حداقل یک سال گذشته در انگلستان و اسپانیا و آلمان و دیگر کشورها علیه دخالتگری نظامی دولت های خود و بمباران با اسم رمز «مبارزه علیه تروریسم» اعتراض کردند و بیشترین و عالی ترین شکل همبستگی را با پناهجویان نشان دادند.

در عوض برندهٔ این حملات، در تحلیل نهایی، همان دولت‌های سرمایه داری و امپریالیستی بوده اند. در موارد اخیر می بینیم که چگونه دولت‌ها از حملات تروریستی برای تشدید دخالتگری نظامی در خارج و سرکوبی ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک در داخل بهره برده اند (اعمال وضعیت فوق العاده در فرانسه و اعطای قدرت بی‌حد و حصر به پلیس برای ممنوعیت اعتراضات، دستگیری‌های خودسرانه، تجسس از شهروندان و نظایر این‌ها، نمونه‌ای است که در سایر کشورها، از جمله اخیراً در ترکیه پس از «کودتا»ی نافرجام، همچون الگویی دنبال می شود).

به این ترتیب تروریسم، بهانه را برای مداخلات نظامی و سرکوب حقوق دموکراتیک فراهم می آورد و این دو نیز به سهم خود جسارت بیشتر تروریسم را. به عنوان مثال امروز می بینیم که چگونه رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران، با نشان دادن اوضاع سوریه و عراق - اوضاعی که خود نیز کمتر از دیگران در آن دخیل نیست - افزایش سرکوب‌های داخلی را به عنوان لازمهٔ «ثبات داخلی» توجیه می کند!

تروریسم به طور مداوم دارد تولید و بازتولید می شود. همهٔ این‌ها ورشکستگی دموکراسی بورژوازی را در مهد آن نشان می دهد. سرمایه داری با بازپس گیری حقوق دموکراتیک، هر بار به سوی اشکال استبدادی تر حاکمیت حرکت کرده و مسیر را برای خارجی ستیزی، مهاجرستیزی، شکل گیری گرایش‌های راست افراطی و شبه فاشیستی فراهم کرده است.

## راست افراطی و فرمیسم چپ

سرمایه داری بین‌المللی در مواجهه با عمیق‌ترین بحران همه جانبه‌ای که تاکنون از دههٔ ۱۹۳۰ شاهد بوده است، برای نجات موقت خود از این گرداب یک نقطهٔ اتکای مهم دارد و آن گرایش‌های فرمیسم چپ است. اهمیت فرمیسم چپ برای سرمایه داری، در پتانسیل و توانایی بالای آن برای مهار، فرسودن و از نفس انداختن کل یک جنبش نهفته است. یک سال خیانت سیستماتیک «سیریزا» در یونان که به سادگی یک پتانسیل عظیم اعتراضی را تباه کرد و یا نامزدی برنی ساندرز به اصطلاح «سوسیالیست» که دست آخر کل آرای خود را یکجا به کاسهٔ «حزب دمکرات» - یعنی یکی از دو حزب اصلی امپریالیسم امریکا - ریخت و در کنوانسیون ملی دمکرات «افتخار» کرد که کنار هیلاری کلینتون می ایستد، همراه با عقب نشینی کوربین بر سر یک به یک موضوعات مورد مناقشه - از ریاضت اقتصادی تا عضویت در ناتو، تجدید برنامهٔ موشکی ترایدنت، جنگ

در سوریه و عضویت در اتحادیه اروپا- به اسم حفظ «وحدت حزب»، تنها چند نمونه گویا از ماهیت چنین جریان هایی است. طبقه کارگر با وجود تجربه تلخی که از این احزاب در حافظه خود ثبت کرد، اکنون از مرحله تدافعی وارد مرحله تهاجمی شده است. اعتراضات خیابانی و اعتصابات عمومی یونان علیه سیاست های ریاضتی حزب «چپ رادیکال» سیریزا، اعتراضات فرانسه علیه قانون کار الخُمری با همدستی حکومت «حزب سوسیالیست»، افزایش اعتصابات کارگری چین علیه حاکمیت «حزب کمونیست چین»، تقابل حامیان ساندرز «سوسیالیست» و «مستقل» با او پس از فضاقت «کنوانسیون ملی دمکرات ها»، همه و همه نشان دهنده ریزش نسبی توهمات نسبت به چشم انداز رفرمیسم چپ و چرخش طبقه کارگر بین المللی به رادیکالیسم است. و این درست شانه به شانه چرخش بیش تر بورژوازی یک کشور از پس دیگری به سوی راست افراطی است (ظهور احزاب و گرایش های فاشیستی و شبه فاشیستی مانند «طلوع طلایی» یونان، «حزب استقلال بریتانیا»، «جبهه ملی» فرانسه، جنبش «پگیدا» و «حزب آلترناتیو آلمان»، نامزدی «ترامپ» در امریکا، مصادیق این چرخش بورژوازی به سوی اشکال استبدادی تر حاکمیت است)؛ در همه این ها، رفرمیسم چپ متهم ردیف اول و شریک جرم است.

## فاشیسم

با عروج سازمان های راست افراطی، مجدداً تحلیل هایی با عناوینی همچون «صدای پای فاشیسم» یا «خطر فاشیسم» هم در مطبوعات چپ و هم غیرچپ به چشم می خورد. اما پیش هر از چیز باید وجه تمایز برداشت مارکسیستی از فاشیسم و مهم تر از آن نتایج و الزامات سیاسی اش را نشان داد.

فاشیسم یک مقوله تاریخی است که شرایط زایش و پایه های طبقاتی خاص خود را دارد. اصولاً فاشیسم محصول دوره ای است از یک سو سرمایه داری در بحران عمیق اقتصادی و سیاسی باشد و از سوی دیگر جنبش طبقه کارگر متشکل در یک حزب سیاسی تا مرز انقلاب و سرنگونی برای تعیین تکلیف نهایی با دولت جلو آمده باشد. فاشیسم، درست از دل این شرایط نبرد مرگ و زندگی و برای خرد کردن طغیان انقلابی روی کار می آید و به همین دلیل است که حتی همان مکانیسم ها و مظاهر دمکراسی بورژوایی (مانند پارلمان) را نابود می کند تا کوچک ترین فضایی برای نفس کشیدن جنبش انقلابی طبقه کارگر باقی نماند. به بیان تروتسکی، « فاشیسم در حکم مجازاتی است برای کارگران در زمانی که از کسب قدرت عاجز می مانند». این موضوعی است که در آلمان هیتلری، اسپانیای فرانکو و ایتالیای موسولینی رخ داد و در همه این موارد سیاست

احزاب استالینیست نقشی برجسته در عاجز ماندن طبقه کارگر از کسب قدرت ایفا کرد. اصولاً مهم ترین پایه اجتماعی فاشیسم، لمپن پرولتاریا، به عنوان انگلی ترین بخش جامعه است و همین طور خرده بورژوازی بحران زده. یک حزب یا فرد یا حتی حکومت می تواند سیاست ها یا تمهیدات فاشیستی اتخاذ کند و قطعاً بیش ترین حساب را روی این لایه های اجتماعی می کند. اما آن چه امروز می بینیم، نه بازگشت فاشیسم و حاکمیت فاشیستی، که ورشکستگی خود دموکراسی بورژوایی است. از فرانسه تا آلمان، از ترکیه تا انگلستان، دولت سرمایه داری دارد تمام باقی مانده های عناصر دموکراتیک متعارف خودش را یک به یک حذف می کند. این تنها یک معنی دارد: دموکراسی بورژوایی به آخر خط رسیده است. ارزیابی برخی گرایش های چپ از این حکومت ها به عنوان مصادیق «حاکمیت فاشیستی»، به محض ورود به عرصه دخالتگری سیاسی تناقض های خود را عریان می کند. به عنوان مثال گرایشی از چپ که مثلاً حکومت ترکیه را فاشیستی ارزیابی می کند دچار این تناقض می شود که چه طور تا مدتی قبل می توانسته از شرکت «ه.د.پ» در انتخابات پارلمانی دفاع یا آن را توجیه کند؟ به همین ترتیب اگر رژیم سرمایه داری اسلامی ایران «فاشیستی» است، پس چگونه بعضاً از فعالیت در چهارچوب علنی و قانونی دفاع می کنند؟ و اصولاً اگر تشکل کارگری ظرف چانه زنی و مبارزه صنفی است و ناگزیر نمود علنی پیدا می کند، پس آیا باید پذیرفت که این تشکل ها خواهان چانه زنی و سازش با «فاشیسم» هستند؟ فارغ از این ها، مسأله «فاشیستی» بودن یا نبودن زمانی اهمیت پیدا می کند که شما بخواهید از آن نتیجه سیاسی بگیرید و بر مبنای این تحلیل مشخص شکل ویژه ای از فعالیت را پیش ببرید. به لحاظ تاریخی وقتی فاشیسم روی کار می آید تا آخرین دستاوردهای جنبش را عقب بزند، ناگزیر باید یک جبهه ضد فاشیستی، یعنی جبهه واحد کارگری را متشکل از احزاب چپ و کارگری متعدد به وجود آورد. در نتیجه تحلیل از مثلاً حکومت ترکیه به عنوان فاشیستی، این ضرورت را در دستور روز قرار می دهد. چگونه می توان حاکمیت را فاشیستی دانست، اما به جای سازماندهی فوری این جبهه، فقط آن را نظاره کرد و در آن واحد نیم نگاهی به فعالیت پارلمانی یا فعالیت های علنی هم داشت. در نتیجه کاربرد این صفت چنین وظیفه ای را رو به روی چپ ترکیه و جهان قرار می دهد، نه این که گوینده این صفت را دست و دلبازانه خرج کند، اما به جای سازماندهی انقلابی کنج خانه بنشیند. سهل است که برخی جریانات، پس از تحلیل هر حاکمیتی به عنوان «فاشیسم»، در صدد هستند که همکاری یا ائتلاف با گرایش ها یا احزاب خود بورژوازی را استنتاج کنند. به عنوان مثال در چهارچوب تحلیل هایی که از رژیم فاشیستی ایران یا اسرائیل صحبت می کردند، به سادگی این نتیجه گرفته می شد که باید با گرایش های اصلاح طلب یا مثلاً حماس در مقابل جبهه «فاشیسم» متحد



شد و این بلامانع است. در نتیجه از منظر مارکسیست ها، بررسی مفهوم فاشیسم نه یک امر جامعه شناسانه یا صفت تزئینی در مطالب برای کسب وجه «رادیکال»، بلکه برای دست یافتن به چیستی و چگونگی مقابله با آن است و ترسیم گام های بعدی جنبش؛ گرایش که بحث خود را وارد این سطح نکند، در بهترین حالت از سطح ژورنالیسم فراتر نرفته است.

## صعود مبارزه طبقاتی و خلأ رهبری انقلابی

به موازات چرخش بیشتر حکومت های سرمایه داری به راست، جهان شاهد صعود دوباره اعتماد به نفس و مبارزات طبقه کارگر بوده است. اما صعود دوباره مبارزه طبقاتی، به خصوص در چین و هند که روی هم رفته تقریباً نیمی از پرولتاریای جهان را در خود جای داده، به تنهایی کافی نیست و ناگزیر مسأله ایجاد یک رهبری سوسیالیستی و انقلابی حقیقی و نو را برای متراکم کردن این اعتراضات پراکنده و تبدیل آن به یک جنبش واحد برای تعیین تکلیف نهایی با سرمایه داری، با فوریت هرچه تمام مطرح می کند.

سرمایه داری زمانی با استقرار دولت-ملت ها، سکوی پرتاب نیرومندی را برای توسعه نیروهای مولد و تمدن مدرن فراهم آورد. اما رشد نیروهای مولد در مرزهای دولت ملی متوقف نشد. طی ۱۷۵ سال گذشته این رشد به واسطه بسط تجارت بین المللی و توسعه سرمایه گذاری به هر گوشه جهان و همین طور به واسطه تکامل تولید جهانی شده بر اساس توسعه بیشتر تقسیم کار بین المللی در سه دهه اخیر، بیش از پیش خصلتی جهانی به خود گرفته است.

جهانی شدن حیات اقتصادی فی نفسه یک پیشرفت مترقی عظیم است؛ چرا که با افزایش بهره وری اجتماعی کار، بنیان های مادی لازم را برای تکامل جامعه ای سوسیالیستی فراهم می آورد. اما این تناقض ذاتی سرمایه داری (جهانی شدن تولید، همراه با تداوم مالکیت خصوصی بر ابزار تولید اجتماعی و اصل سود در حصار تنگ دولت-ملت های رقیب) ناگزیر به جای پیشرفت، جنگ و بربریت را به دنبال داشته است.

این که علم موفق به فرود یک فضاپیما بر ستاره دنباله دار یا کشف امواج گرانشی و اخیراً یافتن سیاره ای شبیه به زمین در حوالی نزدیک ترین ستاره به زمین شده است، بلافاصله این تناقض را به ذهن می آورد که پس چرا ابتدایی ترین نیازهای بشر، مثل حل مشکل مسکن و رفع بی خانمانی همچنان باقی است. این تناقض

دقیقاً از ذات نظام سرمایه داری است که در آن تولید اجتماعی، تابع سود خصوصی است و نه رفع نیازهای اجتماعی. هرگونه پیشرفت بالقوه بلافاصله با دیوار بلند مالکیت خصوصی برخورد می کند و مسدود می شود. در نتیجه وظیفه تاریخی پیش روی ما، نه بازگرداندن نیروهای مولد به چهارچوب ارتجاعی و کهنه نظام دولت-ملت، بلکه رها ساختن نیروهای مولد با الغای چهارچوب ارتجاعی اجتماعی و سیاسی مانع رشد آن است. این یک ایده آل تخیلی نیست. بنیان مادی برای این رهایی با جهانی شدن خود تولید ایجاد شده است. جهانی سازی، یک نیروی اجتماعی بیکران، یعنی طبقه کارگر بین المللی را آفریده؛ طبقه ای که به طور عینی بنا به فرایند تولید سرمایه داری، یکپارچه شده و وضعیت معیشت اش در هر کشور، آن را در مقابل غارت های نظام سود قرار داده است.

بنابراین پاره کردن دیوارها و موانع نظام دولت-ملت، واژگون کردن نظام سود و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و به دست گرفتن قدرت سیاسی برای استقرار یک نظام اقتصادی-اجتماعی جدید و عالی تر، متکی بر توسعه هارمونیک نیروهای مولد در مقیاس جهانی از طریق اقتصاد برنامه ریزی شده آگاهانه و تحت کنترل دموکراتیک، وظیفه طبقه کارگر است. جهان سرمایه داری با تداوم وضعیت کنونی، دیگر نه به بربریت، که فراتر از آن به انقراض بشریت می رسد. وظیفه امروز مارکسیست های انقلابی، همانی است که تروتسکی سال ۱۹۳۸ در سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم خاطر نشان کرد: «بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی یک فاجعه کل فرهنگ بشریت را تهدید می کند. اکنون نوبت پرولتاریا، یعنی به خصوص پیشتاز انقلابی آن است. بحران تاریخی بشریت، به **بحران رهبری انقلابی** تقلیل می یابد». و حل بحران رهبری انقلابی، یعنی تدارک برای حزب پیشتاز انقلابی.

## نرخ سود امریکا از ۱۹۴۸ تا ۲۰۱۵

مایکل رابرتز

اداره تحلیل اقتصادی (BEA) وابسته به وزارت بازرگانی امریکا اخیراً تخمین هایش را از سرمایه ثابت خالص در اقتصاد این کشور به روزرسانی کرده و به این ترتیب فرصتی برای محاسبه نرخ سود بنا به تعریف مارکس در امریکا تا سال ۲۰۱۵ فراهم آمده است.

من تقریباً یک سال پیش در [نوشته](#) ای چنین محاسباتی را تا سال ۲۰۱۴ انجام داده بودم و دسامبر سال پیش نتایج این داده ها را به این صورت جمع بندی کردم:

«**اول**؛ روند نزولی درازمدت نرخ سود امریکا از سال ۱۹۴۵ تأیید می شود و به علاوه بنا به محاسبات مختلف، سوددهی نزدیک به سطوح حداقلی پساجنگ است. **دوم**؛ علت اصلی این تنزل بلندمدت به روشنی افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه است، بنابراین توضیح مارکس درباره قانون گرایش نزولی نرخ سود نیز تأیید می شود. **سوم**؛ سوددهی بنا به اکثر محاسبات، اواخر دهه ۱۹۹۰ پس از بهبود "نئولیبرالی" به اوج رسید. از آن زمان به بعد نرخ سود امریکا ثابت یا رو به تنزل بوده است. و **چهارم**؛ سوددهی از حدود سال های ۲۰۱۰-۲۰۱۲ مجدداً کاهش خود را آغاز کرده. و **در نهایت**، کاهش نرخ سود امریکا اکنون راه را برای کاهش مقادیر مطلق سود باز کرده است.»

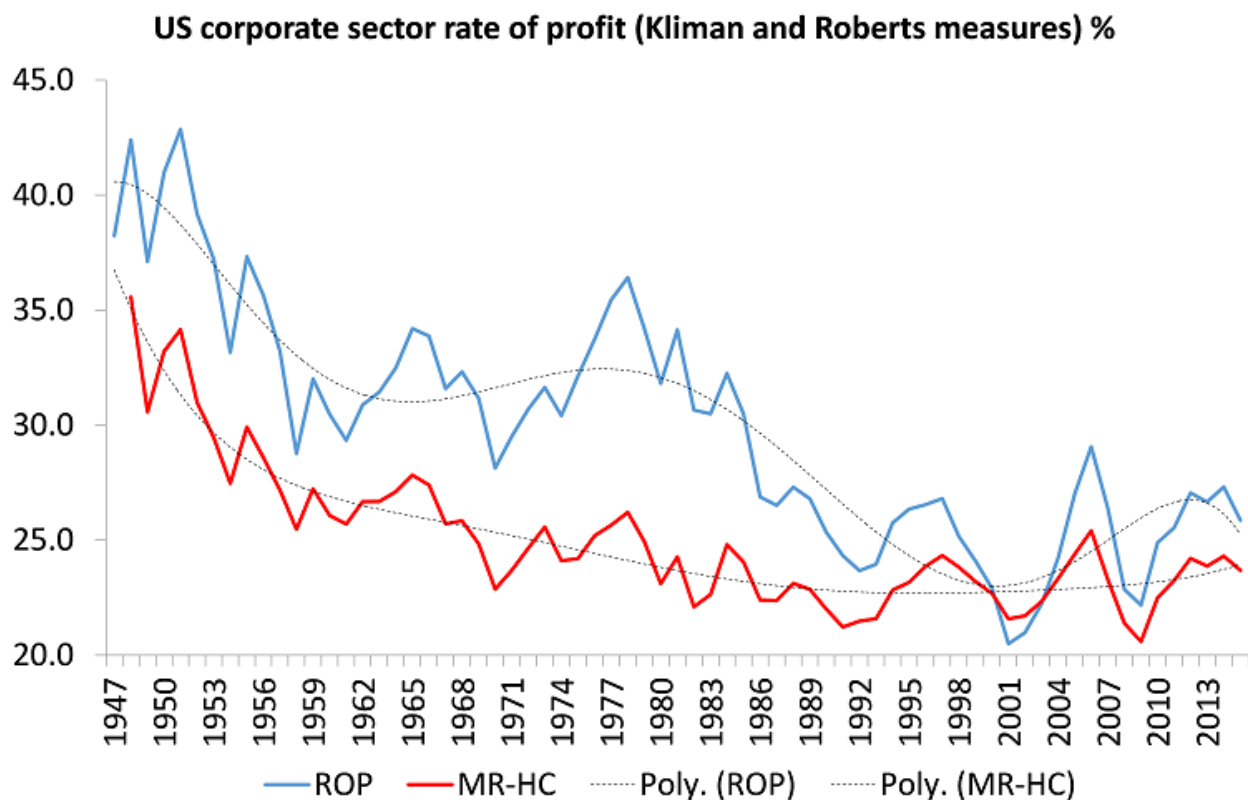
اکنون که همه داده های ۲۰۱۵ را در اختیار داریم، این نتایج را به کمک آندرس آکسلسون از سوئد مورد تجدیدنظر قرار داده ایم. آندرس یک [کتابچه راهنمای](#) دم دستی و بسیار مفید تهیه کرده است که هرکسی می تواند برای انجام محاسبه و رسیدن به همین نتایج از آن استفاده کند. به علاوه آندرس داده های ۲۰۱۵ را هم بررسی کرده است.

نتایجی که سال قبل به دست آمد تا حدود بسیار زیادی بلاتغییر باقی می ماند. در نوشته سال قبل من نرخ سود را با استفاده از فرضیات و روش های اندرو کلیمن در کتاب «[شکست تولید سرمایه داری](#)» به روز کردم. اندرو کلیمن نرخ سود را فقط برای بخش شرکت ها محاسبه و از هزینه تاریخی دارایی های ثابت خالص در مخرج کسر نرخ سود استفاده می کند. من هم از همین روش او استفاده کردم، منتها با کمی تغییرات جزئی.

به این صورت که ضمن حفظ همان هزینه تاریخی دارایی های ثابت، استهلاک را بر حسب هزینه های جاری محاسبه کردم. اگر این موارد جنبه تکنیکی دارد، شما را برای توضیح بیش تر به منابع این [مقاله](#) و [نوشته](#) های قبلی وبلاگ و همین طور کتابچه راهنمای آندرس ارجاع می دهم. به علاوه در کتاب اخیرم زیر عنوان «بحران [بلندمدت](#)»، ضمیمه ای ویژه درباره محاسبه نرخ سود آمده است.

به هر حال نتایج نرخ سود شرکت های امریکا به این شکل به نظر می رسد.

### نرخ سود بخش شرکت های امریکا (کلیمن و رابرتز) بر حسب درصد

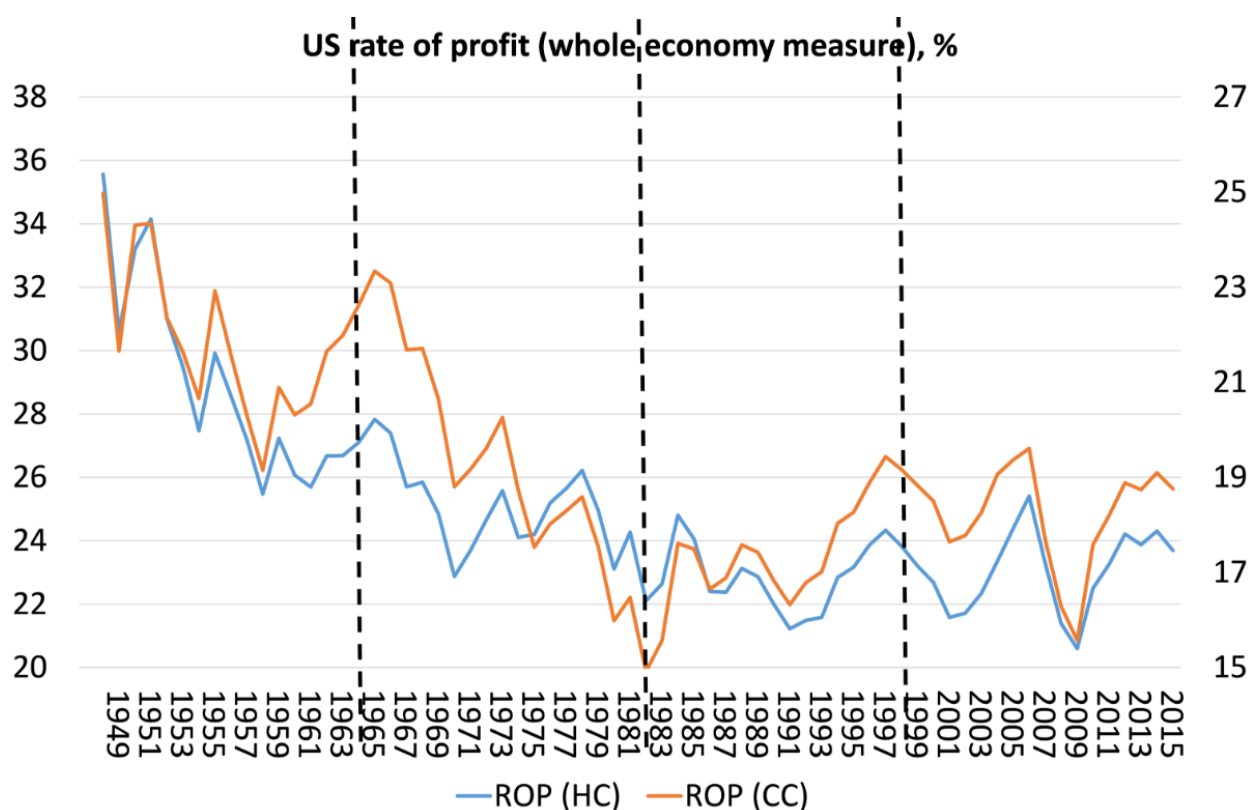


نرخ سود شرکت های امریکا طبق محاسبه کلیمن از اواخر دهه ۱۹۷۰ به یک نقطه حداقل در سال ۲۰۰۱ کاهش یافت و سپس به نظر می رسد که بهبود یافته است. اما می توان گفت که نرخ سود امریکا از اواخر دهه ۱۹۸۰ کم و بیش باثبات بود. محاسبه من با قدری ناچیز جرح و تعدیل، یک تنزل بسیار ممتد را از دهه ۱۹۸۰ یا همان «دوره نئولیبرالی» تا رسیدن به ثبات نشان می دهد. هر دو محاسبه نشان می دهند که از ۱۹۹۷ نرخ سود شرکت های امریکا لااقل ثابت (همراه با نوسانات ادواری) بوده است. به هر رو، نرخ سود

شرکت های امریکا تقریباً ۳۰ درصد پایین تر از چیزی است که بعد از جنگ جهانی دوم بود و ۲۰ درصد پایین تر از دهه ۱۹۶۰.

با این حال من ترجیح می دهم که با پیروی از فرمول معروف مارکس به صورت  $S/C+V$ ، به کل ارزش اضافی ایجادشده در اقتصاد نسبت به سرمایه به کار گرفته شده نگاه کنم که شاخص بهتری برای تعیین سلامت اقتصادی سرمایه داری است. بنابراین با استفاده از کل تولید ملی، دارایی های ثابت و هزینه های جبرانی کارکنان به عنوان سرمایه متغیر، محاسبه را به «کل اقتصاد» تعمیم می دهم. در نمودار زیر نتایج محاسبه، با استفاده از هزینه های تاریخی یا جاری دارایی های ثابت، بر حسب داده های جدید تا ۲۰۱۵ آمده است.

### نرخ سود امریکا (کل اقتصاد)



نمودار فوق نشان می دهد که نرخ سود امریکا در کل چهار فاز دارد: عصر طلایی سودآوری بالا پس از جنگ که سال ۱۹۶۵ به اوج رسید؛ سپس بحران سوددهی در دهه ۱۹۷۰ که در رکود سال های ۱۹۸۰-۸۲ به حداقل

رسید؛ بعد عصر نئولیبرالی بهبود یا لااقل تثبیت سوددهی آغاز می شود که کم و بیش سال ۱۹۹۷ به اوج رسید. تفاوت محاسبه بر حسب هزینه تاریخی (HC) با محاسبه بر حسب هزینه جاری (CC) در این است که نقطه حداقل سوددهی عملاً اواخر دهه ۱۹۸۰ قرار می گیرد (مانند محاسبه کلیمن)؛ و این که محاسبه بر حسب هزینه جاری همیشه حرکت صعودی یا نزولی نرخ سود را به مراتب بالاتر نشان می دهد.

آن چه درباره داده های به روز ۲۰۱۵ جالب به نظر می رسد این است که نشان می دهد نرخ سود سال ۲۰۱۵، فارغ از این که از کدام محاسبه استفاده شود، پایین تر از سال های ۲۰۱۲، ۲۰۰۶ (اوج سیکل قبلی) و ۱۹۹۷ (اوج نرخ سود بنا به اکثر محاسبات) است. بنابراین در حال حاضر یک فاز نزولی در نرخ سود وجود دارد. نظر به کاهش مقدار مطلق سود در سال کنونی، می توان انتظار کاهش بیش تر نرخ سود را در سال ۲۰۱۶ داشت. بعداً در جایی که نگاهی به محاسبات سوددهی بانک مرکزی امریکا خواهیم داشت به این موضوع باز می گردم.

می توانیم حرکت نرخ سود را به این صورت جمع بندی کنیم (۱ = نقطه مبدأ):

	-۱۹۴۸	-۱۹۶۵	-۱۹۸۲	-۱۹۹۷	-۱۹۴۸	-۲۰۰۶
	۶۵	۸۲	۹۷	۲۰۱۵	۲۰۱۵	۲۰۱۵
هزینه تاریخی (HC)	۰,۷۸	۰,۷۹	۱,۱۰	۰,۹۷	۰,۶۷	۰,۹۳
هزینه جاری (CC)	۰,۹۳	۰,۶۴	۱,۳۰	۰,۹۷	۰,۷۵	۰,۹۶

بنابراین بین سال های ۱۹۴۸ و ۲۰۱۵، نرخ سود امریکا بسته به این که دارایی های ثابت را به هزینه تاریخی (HC) برآورد می کنید یا هزینه جاری (CC)، ۲۲ الی ۳۳ درصد سقوط کرد. بین سال های ۱۹۶۵ و ۱۹۸۲

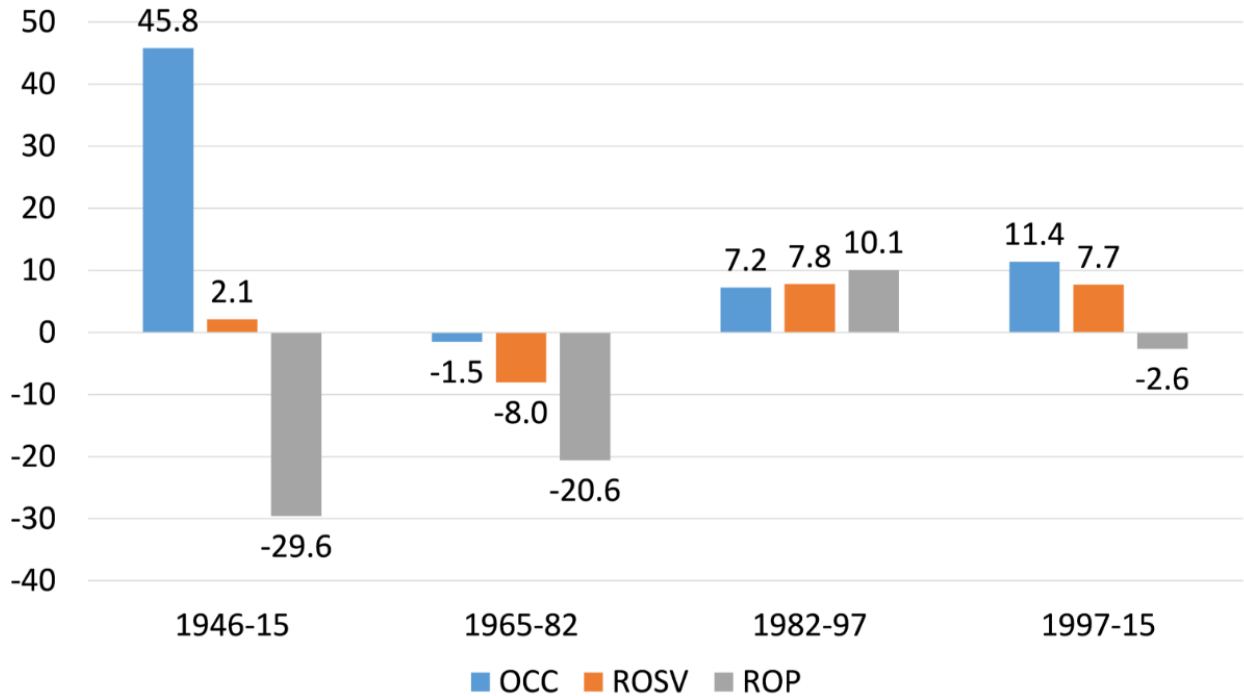
این نرخ ۲۱ الی ۳۶ درصد کاهش یافت؛ اما از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷، ۱۰ الی ۳۰ درصد بالا رفت؛ و از ۱۹۹۷، ۳ درصد و از سال ۲۰۰۶، ۴ الی ۷ درصد پایین تر است.

پیش از بروز هر یک از رکودهای اقتصادی امریکا از زمان رکود بزرگ سال ۱۹۷۴-۷۵، کاهش در نرخ سو د-دست کم به مدت یک سال و اغلب تا سه سال پیش از رکود- وجود داشته است (۱ = نقطهٔ مبدأ).

	-۱۹۷۳	-۱۹۷۸	-۱۹۸۸	-۱۹۹۷	-۲۰۰۶
	۷۵	۸۲	۹۱	۲۰۰۱	۲۰۰۹
هزینهٔ تاریخی (HC)	۰٫۹۵	۰٫۸۴	۰٫۹۲	۰٫۸۹	۰٫۸۱
هزینهٔ جاری (CC)	۰٫۸۷	۰٫۸۰	۰٫۹۳	۰٫۹۱	۰٫۷۹

سال گذشته این تغییر نرخ سود را با تغییرات ترکیب ارگانیک سرمایه (دارایی های ثابت تقسیم بر هزینهٔ جبرانی کارکنان) و نرخ ارزش اضافی (سود تقسیم بر هزینهٔ جبرانی کارکنان) مقایسه کردم. مجدداً این کار را برای سال ۲۰۱۵ انجام دادم که قانون سوددهی مارکس را تأیید می کند. یعنی این که با افزایش سریع تر ترکیب ارگانیک سرمایه نسبت به نرخ ارزش اضافی، نرخ سود کاهش خواهد یافت و برعکس.

Change in organic composition of capital and rate of surplus value compared to change in rate of profit (%)

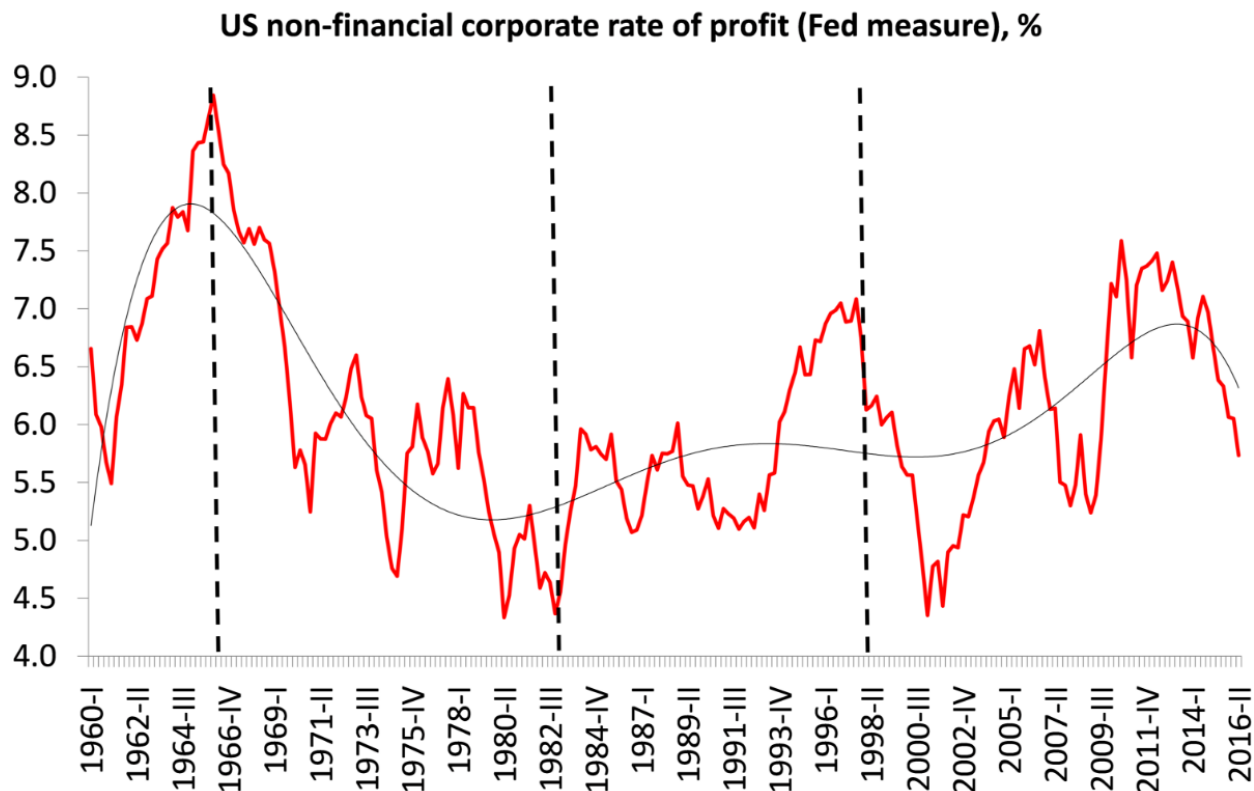


در طول کل دوره (از ۱۹۴۶ تا ۲۰۱۵)، نرخ سود ۳۰ درصد (بر حسب هزینه تاریخی) کاهش یافت، در حالی که ترکیب ارگانیک سرمایه ۴۶ درصد و نرخ استثمار ۲ درصد افزایش یافتند.

بانک مرکزی آمریکا داده هایی ارائه می کند که به واسطه آن می توانیم تخمینی از نرخ سود آمریکا و حتی به روزتر (تا اواسط ۲۰۱۶) به دست بیاوریم. با این حال محاسبه بانک مرکزی آمریکا تنها بخش شرکت های غیرمالی را پوشش می دهد و به ۱۹۶۰ برمی گردد. در نتیجه برای محاسبه مارکسیستی باید خالص مازاد عملیاتی (سود) را بر مجموع دارایی های غیر مالی و هزینه جبرانی کارکنان تقسیم کنیم. این محاسبه هم اساساً همان روندهای بلندمدتی را تأیید می کند که در محاسبه با در نظر گرفتن کل اقتصاد نشان داده شده است.



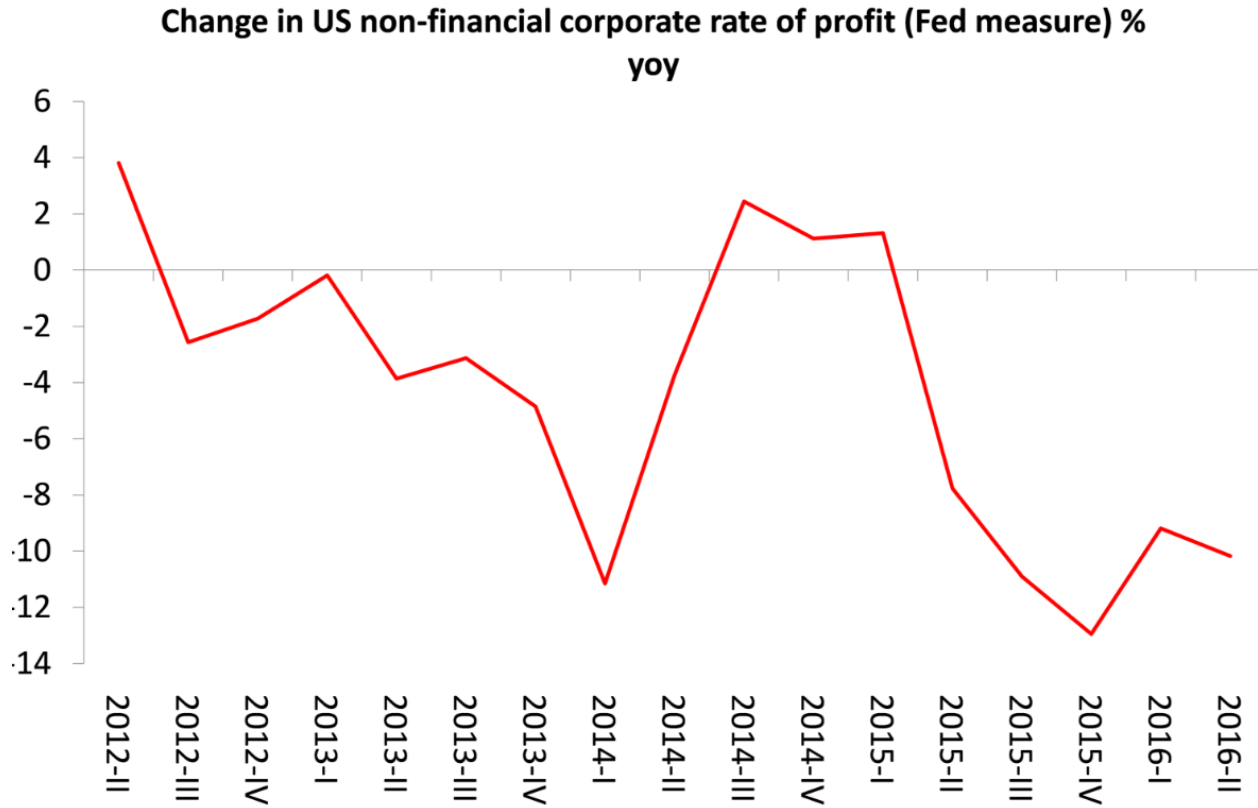
## نرخ سود بخش شرکت های غیرمالی امریکا (محاسبه بانک مرکزی)



جالب تر این که محاسبه بانک مرکزی نشان می دهد که نرخ سود برای شرکت های غیر مالی، از ۲۰۱۲ و به خصوص از ۲۰۱۴ کاهش پیدا کرده است.

بنابراین همان طور که در ابتدای این نوشته گفتم، نتایج اصلی نوشته سال پیش به قوت خود باقی هستند. آن چه داده های ۲۰۱۵ اضافه می کند این است که نرخ سود امریکا (با هر محاسبه ای) در سال ۲۰۱۵ سقوط کرد و اکنون تقریباً ۳ درصد پایین تر از سال ۲۰۱۲ است. مقادیر مطلق سود شرکت های امریکا نیز از اوایل ۲۰۱۵ رو به کاهش بوده اند و اکنون نیز هستند.

تغییر نرخ سود بخش شرکت های غیرمالی امریکا در هر سه ماهه نسبت به سه ماهه  
مشابه سال قبل خود (محاسبه بانک مرکزی)



نرخ سود امریکا احتمالاً امسال هم باید مجدداً کاهش یافته باشد و این کاهش طبق داده های بانک مرکزی در حال شتاب گرفتن است.

۴ اکتبر ۲۰۱۶

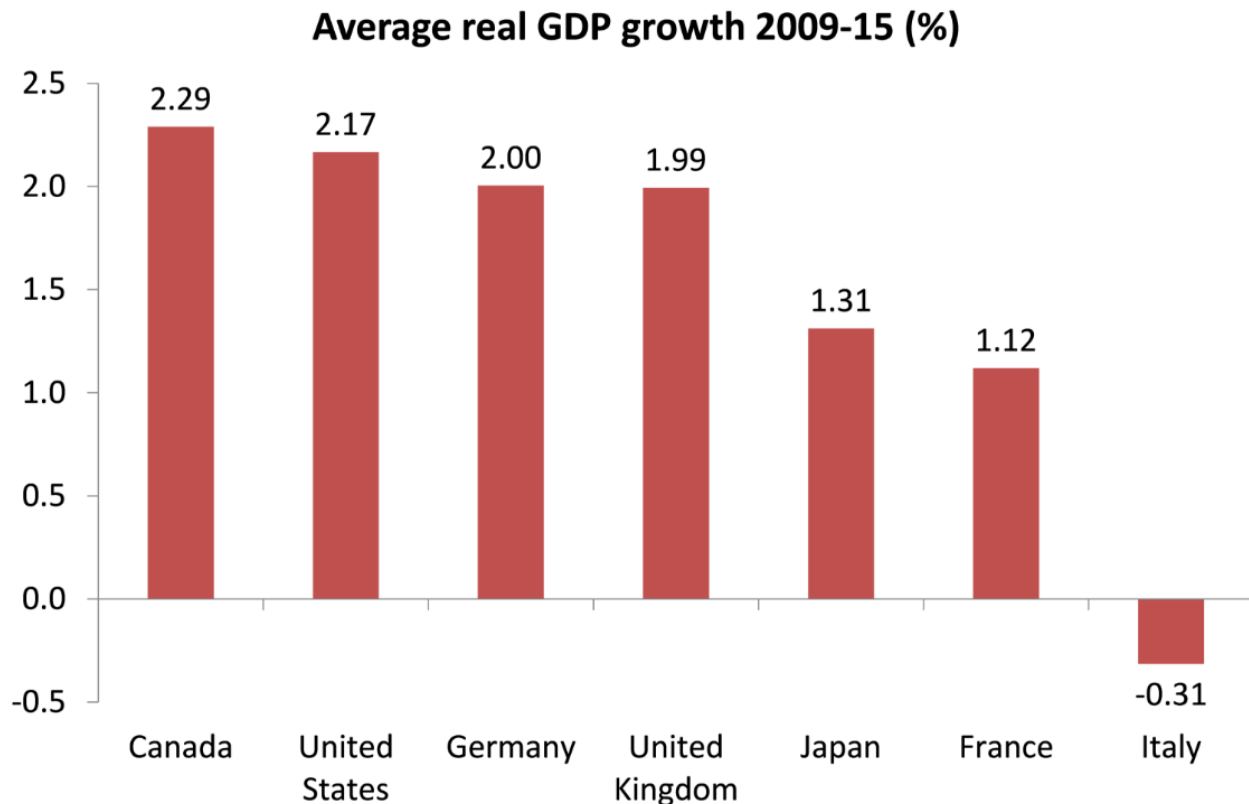
## وضعیت اقتصاد امریکا: نه خیلی فوق العاده

مایکل رابرتز

اقتصاد امریکا بزرگ ترین و مهم ترین اقتصاد سرمایه داری است. اغلب گمان می رود که از زمان پایان رکود بزرگ در سال ۲۰۰۹، امریکا بهترین عملکرد را در بین هفت اقتصاد بزرگ داشته. اما آیا واقعاً حقیقت دارد؟

اگر ما میزان رشد تولید ناخالص داخلی واقعی را از سال ۲۰۰۹ در نظر بگیریم، می بینیم که امریکا با رشد کمتر از ۲,۲ درصد در جایگاهی پایین تر از کانادا قرار داشته که مسلماً اقتصادی به مراتب کوچک تر است.

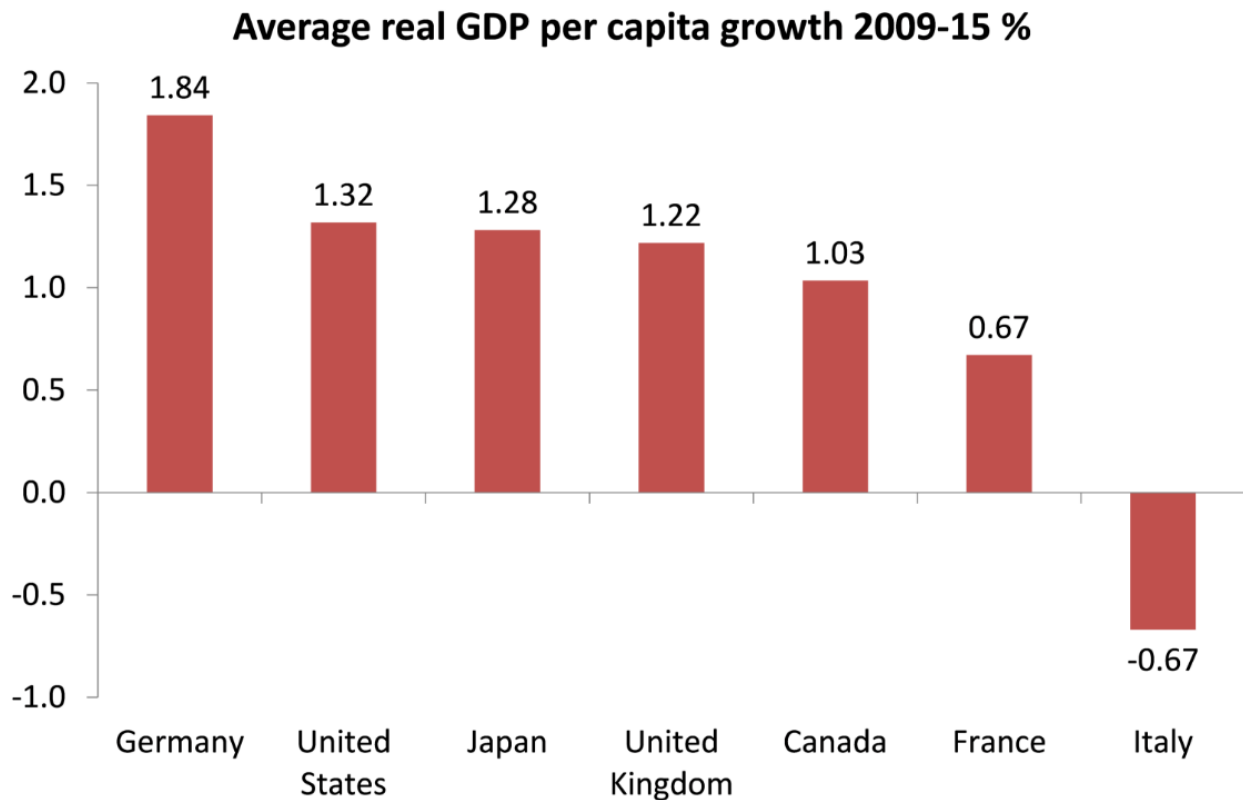
### متوسط رشد تولید ناخالص داخلی واقعی (۲۰۰۹ الی ۲۰۱۵)



به همین ترتیب اگر به رشد سرانه تولید ناخالص داخلی واقعی نگاه کنیم می بینیم که متوسط رشد اقتصاد امریکا سالانه تنها ۱,۴ درصد بوده است، یعنی به مراتب پایین از آلمان با رشد سالانه بیش از ۱,۹ درصد. هرچند

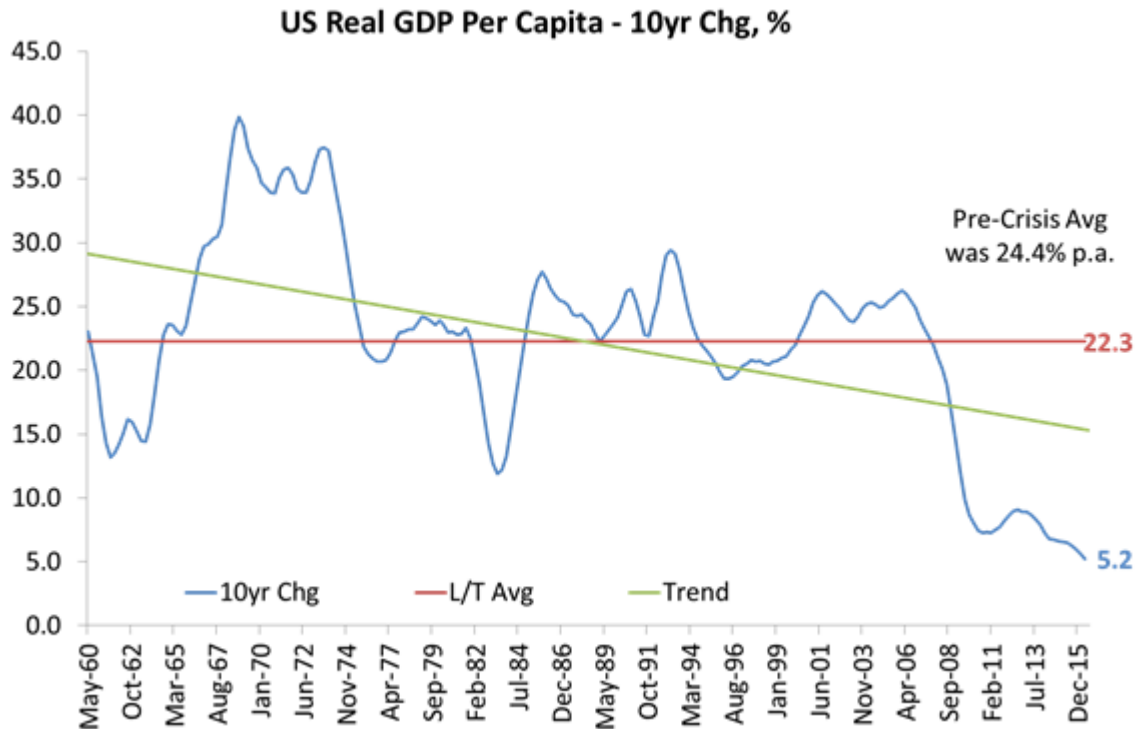
همه اقتصادهای گروه هفت عملکرد ضعیفی دارند. به طور خاص به عملکرد فاجعه بار ایتالیا باید نگاه کرد که هم در تولید ناخالص داخلی و هم تولید ناخالص داخلی سرانه خود کاهش متوسطی را تجربه کرده است.

### متوسط رشد تولید ناخالص داخلی واقعی سرانه (۲۰۰۹ الی ۲۰۱۵)



داستان غول اقتصادی امریکا از زمان رکود بزرگ نه فقط داستان رکود، که داستان یک رشد اقتصادی رو به امحا در دوره ضعیف ترین بهبود اقتصادی پس از بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ است.

## تولید ناخالص داخلی واقعی سرانه آمریکا (تغییرات ده ساله)



صندوق بین المللی پول در جدیدترین سند چشم انداز اقتصادی خود صرفاً یک رشد سالانه ۱٫۶ درصدی را برای تولید ناخالص داخلی واقعی «اقتصادهای پیشرفته» پیش بینی می کند که کم تر از رقم پیش بینی شده سال ۲۰۱۵ (۲٫۱ درصد) و حتی پیش بینی ماه ژوئیه (۱٫۸ درصد) است. دلیل اصلی این کاهش ارقام پیش بینی شده این است که صندوق بین المللی پول در حال حاضر احتمال می دهد که اقتصاد آمریکا امسال تنها ۱٫۶ درصد (باز هم کم تر از پیش بینی ۲٫۲ درصدی سابق) رشد داشته باشد. این آهستگی قرار است خود را هم در بریتانیا منعکس کند (پیش بینی ۱٫۸ درصد به جای پیش بینی ۲٫۲ درصدی سال ۲۰۱۵) و هم در منطقه یورو (۱٫۷ درصد به جای پیش بینی ۲٫۲ درصدی سال قبل). در مورد ژاپن هم احتمال می رود که رشد واقعی این کشور تنها ۰٫۵ درصد باشد.

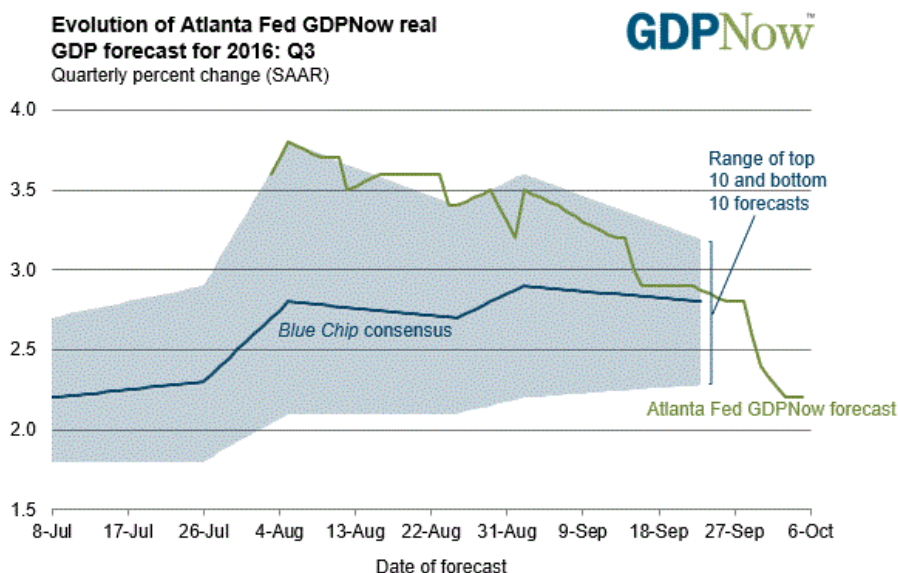
موریس آبسفلد، اقتصاددان ارشد صندوق بین المللی پول اعلام کرد که اقتصاد جهانی هنوز با ریسک هایی جدی رو به رو است که با «معجونی از میراث درهم تنیده» بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ تغذیه می شود؛ یعنی اضافه بار بدهی، وام های سوخته در حساب های بانک ها و سرمایه گذاری رو به موت که مشغول تحلیل بردن تولید بالقوه اقتصاد جهانی بودند. به گفته او رشد «برای مدتی بیش از حد طولانی، خیلی پایین بوده و در

اکثر کشورها مزایایش تنها به محدود افرادی رسیده است. این امر تبعاتی سیاسی دارد که احتمالاً رشد جهانی را بیش تر تحلیل می برد».

بله، پایان جهانی سازی و مزایایش برای بزرگ ترین و قدرتمندترین اقتصادهای سرمایه داری دارد راه را برای تضعیف رشد تجاری و سقوط توافقات تجاری بین المللی آتی باز می کند، به طوری که رهبران سیاسی برای فسخ پیمان های تجاری مثل TPP یا TTIP فشار می آورند یا در مورد انگلستان برای خروج آن از اتحادیه اروپا و جستجوی معاهدات تجاری دوجانبه.

نهادهای اقتصادی امیدوار بودند که اقتصاد امریکا در نیمه دوم سال ۲۰۱۶ جان بگیرد- اما این هم خوش بینی دیگری بود که دارد رنگ می بازد. مدل پیش بینی بانک مرکزی آتلانتا، موسوم به «GDPNow»، اغلب در مورد رشد تولید ناخالص داخلی امریکا خیلی دقیق است. طبق این مدل، در ابتدای سه ماهه ای که از ژوئیه آغاز و در سپتامبر تمام شد، رشد سالانه ۳,۷ درصدی پیش بینی می شد. در حالی که الآن تنها ۲,۲ درصد را پیش بینی می کند و احتمال دارد پیش از این که به داده های رسمی دست پیدا کنیم باز هم حتی این تخمین ها را پایین بیاورد. به همین ترتیب پیش بینی بانک مرکزی (نیویورک) برای سه ماهه سوم، ۲,۲ درصد و برای سه ماهه چهارم تنها ۱,۲ درصد است.

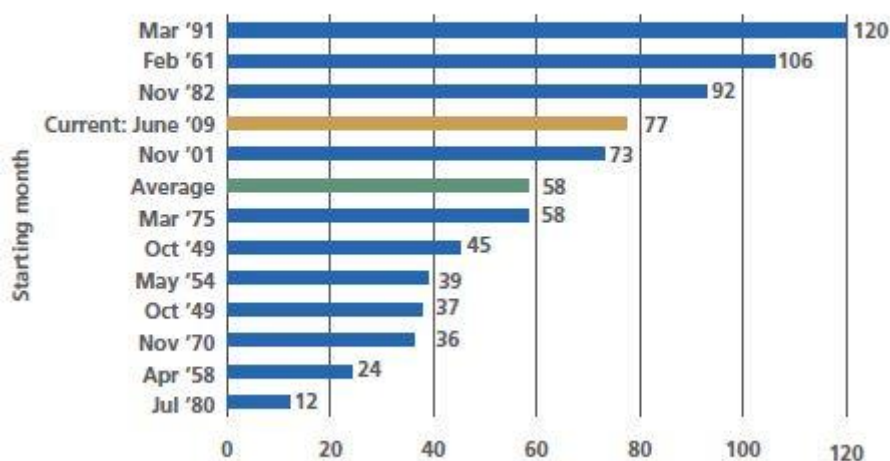
### پیش بینی تولید ناخالص داخلی واقعی برای سه ماهه سوم ۲۰۱۶ (مدل GDPNow)



اقتصاددان های بانک مرکزی امریکا در حال حاضر برای بلندمدت انتظار رشد سالانه تنها ۱٫۸ درصد را برای اقتصاد امریکا دارند (در حالی که اواخر رکود بزرگ رقم ۲٫۶ درصد پیش بینی می شد). با همه این ها به زعم آنان قرار نیست رکود اقتصادی جدیدی رخ بدهد. «بهبود» فعلی یکی از طولانی ترین بهبودها از سال ۱۹۴۵ است که به پشتوانه تزریق پول بانک های مرکزی جهانی صورت گرفته. اما پمپاژ پول جواب نداده است.

**مدت زمان انبساط اقتصاد امریکا در دوره پس از ۱۹۴۵ (بر حسب ماه. حداقل تا حداکثر)**

Figure 3: Duration of U.S. expansions post-1945 (months, trough to peak)



Source: U.S. Bureau of Economic Analysis as of November 2015.

همان طور که در نوشته های قبلی ادعا کرده ام احتمال یک رکود اقتصادی جدید برای سال ۲۰۱۷ بالا است. اما حتی بدون این هم عملکرد اقتصادی سرمایه داری امریکا ضعیف است و تنها با نتایج ناچیزی که سایر اقتصادهای سرمایه داری برجسته کسب کرده اند نجات پیدا کرده است.

۹ اکتبر ۲۰۱۶

## آلمان: بحران دویچه بانک در متن بحران مالی جهانی

آرام نوبخت و امید علی زاده

هفته گذشته سهام «دویچه بانک» به پایین ترین سطوح تاکنون به ثبت رسیده سقوط کرد. بهای سهام دویچه بانک در قیاس با سال ۲۰۰۶ به تقریب ۹۰ درصد ارزش خود را تا ماه سپتامبر ۲۰۱۶ از دست داده است. در حال حاضر ارزش این بانک امروز تنها ۱۶ میلیارد یورو است، یعنی به گفته «فوکوس آنلاین» حتی کم تر از ارزش شرکت سازنده مصالح ساختمانی «هایدل برگ سمنت».

از تنها سال ۲۰۱۲ دویچه بانک مجبور بوده حدوداً ۱۲ میلیارد یورو بابت مشاجرات حقوقی حول موضوعاتی مثل پول شویی، کلاهبرداری مالیاتی و دستکاری نرخ بهره و غیره خرج کند. اواخر سال ۲۰۱۳ کمیسیون اروپا دویچه بانک را به پرداخت جریمه ۷۲۵ میلیون یورویی محکوم کرد. در آخرین مورد، دویچه بانک در رابطه با پرونده دستکاری نرخ بهره میان بانکی موسوم به «لایبور» و «یوریبور» به ترتیب ۲٫۵ میلیارد دلار و ۷۲۵ میلیون یورو جریمه شد.

این تصویری است از غول بانکی آلمان، یک مجرم سابقه دار، که اخیراً از سوی وزارت دادگستری امریکا نیز جریمه شده است. بحران خبرساز دویچه بانک آن هم درست به دنبال بحران فعلی بانکداری ایتالیا و شوک «برکسیت» و سقوط بورس چین، به مجموعه نگرانی های محافل سرمایه داری جهانی اضافه شده است.

بحران دویچه بانک نشان می دهد که تمام تضادها و تناقضات نظام مالی جهانی که دست آخر فروپاشی اقتصادی سال ۲۰۰۸ را رقم زدند، بار دیگری سر بلند کرده و به سطح آمده اند. این تضادها به نوبه خود در حال تغذیه تنش های سیاسی و اقتصادی میان قدرت های اصلی سرمایه داری جهان هستند که در عوض به بحران مالی شدت می بخشند.

وضعیت مالی دویچه بانک و تبعات آن برای کل نظام مالی جهانی، موضوع نگرانی نهادهای اقتصادی در چند سال گذشته بود. ماه ژوئن «صندوق بین المللی پول» در گزارشی اعلام کرد که دویچه بانک «روی هم رفته مهم ترین عامل ریسک های سیستمیک در نظام مالی جهانی است»؛ یعنی ریسکی که کل سیستم مالی را تهدید به فروپاشی می کند. اما دلیل اصلی بحران فعلی، بیش تر جنبه سیاسی دارد.



وزارت دادگستری امریکا پس از تحقیق و تفحص طولانی، نهایتاً ماه پیش جریمه ای ۱۴ میلیارد دلاری (معادل تقریباً ۱۲,۵ میلیارد یورو) بابت عملیات شیدانه دویچه بانک در ارتباط با بازار وام های رهنی درجه دوی امریکا در دوره ای که به بحران ۲۰۰۸ ختم شد در نظر گرفت.

این که تصمیم امریکا به جای بحث در پشت درهای بسته برای دست یافتن به یک توافق خصوصی، سر از «نشریه وال استریت» درآورد و افشا شد، خود به تنهایی نشان می دهد که این یک حرکت حساب شده برای ضربه زدن به تنها بانک بین المللی بزرگ آلمان است.

به علاوه تصمیم وزارت دادگستری امریکا درباره دویچه بانک درست بعد از اقدام اتحادیه اروپا علیه «اپل» با ارائه صورت حساب ۱۳ میلیارد یورو مالیات معوقه این شرکت بود. به همین خاطرست که تصمیم اخیر امریکا از منظر محافل اقتصادی اروپا نوعی واکنش یا انتقام محسوب می شود. تنش ها بر سر جریمه اپل و الزامات آن برای سرمایه گذاری و سودآوری امریکا در اروپا، پیش از این با کارشکنی آلمان و فرانسه در «پیمان مشارکت تجاری و سرمایه گذاری ترانس آتلانیک» (تی.تی.آی.پی) به عنوان پروژه ای اساساً امریکایی ترکیب شده بود.

سقوط آزاد سهام دویچه بانک موقتاً به یمن اخباری درباره کاهش جریمه به ۵,۴ میلیارد دلار متوقف شد. اما در جنگ مالی و اقتصادی فعلی، این تنها یک آتش بس گذرا و مقطعی به شمار می رود.

این تنش ها پدیده ای موقتی نیستند، چون ریشه در دو تحول عینی و درهم تنیده کنونی دارند: اول؛ رکود اقتصاد جهانی که خود را به شکل سطوح پایین رشد اقتصادی، کاهش تجارت، سرمایه گذاری پایین و تنزل بهره وری نشان داده است؛ و دوم، شکل گیری یک حباب مالی عظیم که در صعود ارزش بورس و بازار اوراق قرضه بازتاب یافته است.

این تناقض بین رونق بازارهای مالی از یک سو و رکود غیرقابل مهار اقتصاد واقعی از سوی دیگر، بیش از پیش به حالت انفجاری نزدیک می شود. بورژوازی متوهمانه تصور می کرد می توان با سوداگری و انواع ترفندهای مالی و به خصوص بسته های انگیزشی بانک مرکزی (سیاست تسهیل کمی یا همان تزریق حجم بالای اعتبارات کم بهره و «پول ارزان» به بازارهای مالی) تا ابد و بی هیچ مشکلی از پول، پول خلق کند؛ اما این فرایند در تحلیل نهایی به بهای ثروت تولیدی در بخش واقعی اقتصادی بود. بورژوازی که بیش از پیش

برای رفع عطش خود برای سود به طفیلی گری مالی روی آورده است، به انگلی می ماند که از بدن میزبان تغذیه می کند. اما اکنون بدن میزبان، بخش واقعی اقتصاد، چنان بی رمق شده که رو به مرگ است و خود انگل را هم تهدید می کند.

تا چندین دهه اندازه دارایی های مالی تقریباً معادل با تولید ناخالص داخلی جهانی بود. اما عروج مالی سازی از دهه ۱۹۸۰ به وضعیتی رسید که تا زمان آغاز بحران ۲۰۰۸، این دارایی ها به بیش از ۳۶۰ درصد تولید ناخالص جهانی رسیده بودند. این نسبت از آن زمان به بعد هم به خاطر سیاست های پولی انبساطی، یعنی پمپاژ تریلیون ها دلار به نظام مالی و نرخ های بهره بسیار پایین و حتی منفی از طرف بانک های مرکزی اصلی جهان، افزایش پیدا کرده است.

یکی از تحلیلگران مسائل مالی درباره بحران دویچه بانک به «فایننشال تایمز» گفته بود: «سرمایه گذاران نگران اند که دیر یا زود باید بهای سنگینی بابت انحرافات فعلی بازار بپردازند». در صورتی این که «انحرافات بازار» تنها نمود مستقیم و بی واسطه تناقضات و تضادهای عمیق در ذات و اساس نظام مالی جهانی است.

در شرایطی که وزن دارایی های مالی چنین بر پیکره ثروت واقعی سنگینی می کند، هر بخش سرمایه ناگیر تلاش می کند رقبا را از صحنه به در و حذف کند.

این گرایش اکنون به طور اخص در دویچه بانک تجلی پیدا کرده است. دویچه بانک تا چندین دهه از نزدیک با بخش های کلیدی صنایع کلان آلمان همکاری داشت. اما با رشد سرمایه مالی جهانی، این الگوی کسب و کار بیش از قبل ناکارایی خود را نشان داد. اواخر دهه ۱۹۸۰ دویچه بانک به جستجوی این برآمد که خود را به یک بانک سرمایه گذاری جهانی تبدیل کند و به این ترتیب رقبای خود را، به خصوص بانک های امریکا، به شدت هدف گرفت. شیادی ها و فعالیت های مجرمانه دویچه بانک در بازار وام های رهنی درجه دوی امریکا که بازتابی از فعالیت رقبای امریکایی نظیر «گولدمن ساکس» بود، بخشی از این فرایند بودند.

در حالی که بانک های امریکایی به یمن بسته های نجات دولت امریکا تقویت شدند، موقعیت مالی دویچه بانک به طور ممتد تحلیل رفته است.

در حال حاضر مرکل دستکم در ظاهر امر اعلام کرده است که مداخله ای برای حل و فصل اختلاف میان دویچه بانک و وزارت دادگستری امریکا نخواهد کرد. چرا که تأمین یک بسته نجات از محل مالیات دهندگان

اعتراضاتی جدی خواهد داشت و این ضربه دیگری است که او فعلاً به نظر می‌رسد تحمل آن را نداشته باشد. یکی از نظرسنجی‌های اخیر در آلمان نشان می‌دهد که دو سوم مردم مخالف هرگونه کمک مالی حکومت به بانک‌ها هستند.

دویچه بانک بدون یک بسته نجات وادار می‌شود که برای تداوم رقابت، از بازار سرمایه بیش تری بگیرد. اما نظام نرخ‌های بهره بسیار پایین و منفی که بانک‌های مرکزی جهان عملاً به یک سیاست دائمی تبدیل کرده‌اند، روی الگوی دویچه بانک تأثیر منفی گذاشته و پیش‌بینی سود آن را پایین‌تر آورده است. در شرایطی که در ترازنامه دویچه بانک سطوح بالایی دارایی‌های سمی وجود دارد و چشم‌انداز احیای جدی تجارت جهانی و رشد اقتصادی هردم دورتر می‌شود، همتایان دویچه بانک نرخ‌های بالاتری را برای بازده اعتبارات طلب می‌کنند. در نتیجه همان‌طور که «وال استریت ژورنال» نوشت «بزرگ‌ترین مشکل دویچه بانک صرفاً این نیست که سرمایه‌نیاز دارد، بلکه برای هرگونه افزایش سرمایه به دشواری برخورد خواهد کرد»، در نتیجه باید تقلاً کند «سرمایه‌گذاران را متقاعد سازد که بازدهی آن‌ها در سال‌های پیش‌رو به حدی است که بتواند هزینه سرمایه را تأمین کند».

به موازات عمیق‌تر شدن مشکلات مالی دویچه بانک، دومین بانک بزرگ آلمان نیز برای حفظ خود دست و پا می‌زند. کومرتس بانک اخیراً خبر از برنامه تعدیل ساختاری سنگین خود داد و گفت که قصد دارد از هر پنج شغل یکی را حذف کند، یعنی روی هم رفته ۹ هزار و ۶۰۰ شغل.

مشکلات کومرتس بانک به مراتب عمیق‌تر هستند. سهام این بانک اوایل ماه اوت به پایین‌ترین سطح به ثبت رسیده سقوط کرد. سود عملیاتی بانک ظرف شش ماه امسال ۴۰ درصد کاهش یافته است.

کومرتس بانک از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ به شدت لطمه دید. تأثیر بحران مالی روی کومرتس بانک تا حدی بود که می‌بایست با ۱۸٫۲ میلیارد یورو از محل پول مالیات‌دهندگان نجات داده می‌شد. از آن زمان به بعد دولت فدرال بزرگ‌ترین سهام‌دار کومرتس بانک، با تقریباً ۱۵ درصد سهام آن بوده است.

از قضا سال پیش مقام‌های امریکایی این بانک را نیز به خاطر نقض قوانین پول‌شویی و تحریم‌های امریکا علیه کشورهای نظیر ایران (از جمله معامله با شرکت کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران طی سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ میلادی) به پرداخت یک میلیارد و ۴۵۰ میلیون دلار جریمه محکوم کردند.

بحران دویچه بانک نشان دهنده تعمیق بحران نظام مالی اروپا است. بحرانی که هم اکنون در ایتالیا به نمایش گذاشته شده است. بدهی دولتی ایتالیا با وجود خصوصی سازی های سه حکومت پیاپی (ماریو موتی، انریکو لتا و ماتئو رنزی) از ۱٫۸ تریلیون یورو در سال ۲۰۱۱ به امروز ۲٫۲ تریلیون یورو یا ۱۳۳ درصد تولید ناخالص داخلی رسیده است. از سال ۲۰۰۸ به این سو تولید ناخالص داخلی ۸ درصد کاهش یافته است. مجموع وام های سمی بانک ها دو برابر شده و در حال حاضر به ۳۶۰ میلیارد یورو یا یک پنجم کلیه وام ها رسیده است. و البته وام هایی به ارزش ۲۰۰ میلیون یورو دیگر وام های سوخته و غیرقابل وصول در نظر گرفته می شوند. اقتصاد آلمان تا به امروز به عنوان موتور محرک منطقه یورو توصیف شده، اما اکنون با بروز بحران دویچه بانک روشن است که وضعیت اقتصادی این کشور نیز تا چه حد بی ثبات و متزلزل است.

اصولاً در چنین شرایطی میلیتاریسم، ابزار همیشگی امپریالیسم برای جبران انحطاط اقتصادی خود است.

حکومت فدرال آلمان دو سال پیش «پایان منع نظامی» را اعلام کرد. از آن زمان تاکنون میلیتاریسم به طور سیستماتیک در این کشور تقویت شده است. ارتش آلمان، «بوندس ور»، در خط مقدم اعزام ناتو به اروپای شرقی (در برابر روسیه)، جنگ های خاورمیانه و حتی افریقا است. حکومت آلمان طرح هایی را برای افزایش هزینه های نظامی طی سال های آتی به ۱۳۰ میلیارد یورو اعلام کرده است. در گزارش بهاری «بوندس ور»، ۲۰ پروژه تسلیحاتی به ارزش ۶۰ میلیارد یورو فهرست شده اند. یک «نیروی ضربتی سایبری» جدید و فوق العاده مدرن، متشکل از ۱۳ هزار و ۵۰۰ سرباز، دایر و به آخرین فن آوری تجهیز خواهد شد.

اما سیاست خارجه، در تحلیل نهایی همان تداوم و بسط سیاست داخلی است. گسترش بیش تر میلیتاریسم و مداخلات خارجی در پروسه بازتقسیم جهان، خاصه خاورمیانه در شرایط کنونی، ناگزیر باید شانه به شانه استفاده از ابزارهای پلیسی و سرکوب در داخل برای مقابله با ترکش های این مداخلات و همین طور نارضایتی ها و اعتراضاتی داخلی باشد.

وزیر داخله آلمان، توماس دو مزی یر اوایل سپتامبر اعلام کرد که پلیس و بوندس ور (نیروهای مسلح) قرار است فوریه ۲۰۱۷ برای نخستین بار یک عملیات نظامی مشترک داخلی داشته باشند. این اقدام نه فقط نقض آشکار قانون اساسی آلمان است، بلکه یک نقطه عطف سیاسی محسوب می شود، چرا که انجام رزمایش نظامی داخلی سابقاً در آلمان پساجنگ نوعی تابوی سیاسی به شمار می رفت. این رزمایش نظامی مقدمتاً در چهار

ایالت خواهد بود: بایرن (تحت حکومت س.اس.او، حزب خواهر س.د.او)؛ نورد راین وستفالن و برمن (تحت حکومت اس.پ.د و سبزه‌ها) و همین طور بادن-وورتمبرگ که از سوی ائتلاف سبزه‌ها و س.د.او اداره می‌شود. همهٔ شرکای این طرح، به مادهٔ ۳۵ قانون اساسی استناد کرده‌اند که به موجب آن «در موارد وقوع بلایای طبیعی یا رویدادهایی که به طور اخص خطرناک باشند» ایالت‌ها می‌توانند از بوندس ور تقاضای حمایت کنند. بر همین مبنا بود که سال ۲۰۱۳ از سربازان آلمان برای حفظ سدبندها در جریان سیل و طغیان ویرانگر آب رودخانهٔ «البر» استفاده شد. با این وجود، رزمایش‌های برنامه ریزی شده، نه برای مدیریت شرایط وقوع بلایای طبیعی، بلکه برای «مقابله با تروریسم» خواهد بود. مزی‌یر اشاره کرد که «شاید ما با موارد تروریستی پیچیده، چند روزه و دشوار رو به رو شویم». با در نظر داشتن تجربهٔ سه سال پیش حادثهٔ بوستون در امریکا یا وضعیت فوق العادهٔ اخیر در فرانسه، از پیش می‌توان دانست که معنی این عملیات «ضد تروریستی» چیست: اعزام و کاربرد داخلی بوندس ور علیه خود مردم آلمان و تحدید حقوق دمکراتیک به بهانهٔ مبارزه با خطر تروریسم.

سند ۱۴۴ صفحه‌ای موسوم به «کتاب سفید ۲۰۱۶ پیرامون سیاست امنیتی آلمان و آتیۀ بوندس ور» که ماه ژوئیۀ امسال به تصویب احزاب حاکم س.د.او، س.اس.او و اس.پ.د رسید، عملاً می‌پذیرفت که افزایش هزینه‌های نظامی برای اعزام خارجی بوندس ور را به استفاده از نیروهای مسلح در داخل پیوند دهد.

در بخش «اعزام و نقش بوندس ور در آلمان» آمده است: «به منظور یاری رساندن به پلیس در مدیریت کارای وضعیت‌های فوق العاده، نیروهای مسلح می‌توانند در شرایط ویژه و وظایف قدرت عالییه را انجام دهند و از قدرت مداخله‌ای و اجرایی برخوردار باشند».

به همین دلیل است که حکومت آلمان تلاش می‌کند از هر فرصتی برای تأمین بهانهٔ حملات بیشتر خود استفاده کند که نمونهٔ اخیر آن استفادهٔ خبری از حادثهٔ مونیخ (ژوئیۀ ۲۰۱۶) بود که طی آن یک آلمانی-ایرانی در جریان تیراندازی تعدادی کشته برجای گذاشت و بلافاصله این حادثه به خطر نفوذ افراطیون اسلامگرا و تروریسم ارتباط داده شد.

وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آلمان نیز از همان الگویی تبعیت می‌کند که در کل اروپا شاهدیم، هرچند شاید با آهنگی متفاوت: چرخش بیش تر حکومت‌ها به راست، تشدید مداخلات در خارج و سرکوبی

حقوق دمکراتیک شهروندان و پناهجویان در داخل. در آلمان شکل گیری جنبش فاشیستی «پگیدا»، عروج حزب راست‌گرای افراطی «آلترناتیو برای آلمان» و زمزمه های تحرکات نظامی خارجی و کاربرد ابزارهای پلیسی در داخل، همگی نشان دهنده چرخش سریع سیاست بورژوازی آلمان به راست است.

اما همه این ها به موازات رشد یک طبقه کارگر وسیع و نیرومند در سطح اروپا است و موج مد مبارزه طبقاتی: اعتصابات کارگری یونان علیه حکومت سیریزا، اعتراضات وسیع فرانسه علیه تغییر قانون کار مریم الخمری با وجود وضعیت فوق العاده و فضای امنیتی، اعتصاب فراگیر پزشکان جزء در انگلستان، تظاهرات وسیع اخیر در آلمان علیه تی.تی.آی.پی و ...

اما مسأله کماکان حفظ استقلال طبقاتی جنبش کارگری و سمت و سو دادن به آن با یک چشم انداز انقلابی سوسیالیستی و انترناسیونالیستی است. و البته که رفرمیسم چپ در این مسیر یک مانع جدی به شمار می رود. هرگونه راهکاری که از بن بست کنونی سرمایه داری، نتیجه فراروی از آن را نگیرد، خود به خود به یکی از این موانع به سود حفظ وضع موجود و به ضرر انقلاب مبدل می شود. در کارنامه این احزاب، از سیریزا در یونان تا «دی لینکه» در آلمان، چیزی جز خیانت به استقلال و منافع طبقه کارگر نمی توان یافت. رادیکالیسمی که در شریان های اعتراضات جوانان، دانشجویان و کارگران اروپا جریان گرفته است و خود را به صورت ریزش توهمات و گسست از احزاب «چپ» رفرمیست نشان می دهد، مجرای صحیح خود را می طلبد: پی ریزی حزب انقلابی و انترناسیونال کارگری، حول برنامه سوسیالیستی با هدف حرکت به سوی فدراسیون سوسیالیستی اروپا به عنوان تنها بدیل بن بست کنونی.

## بحران دویچه بانک، نمود بن بست سرمایه داری جهانی

شبح «لمان برادرز» بر فراز اروپا

جاش هالروید

روز دوشنبه ۲۶ سپتامبر بهای سهام «دویچه بانک»، بزرگ ترین وام دهنده آلمان، به پایین ترین سطوح خود از سال ۱۹۸۳ رسید. کاهش ارزش سهام یکی از بزرگ ترین بانک های اروپا در چنین ابعادی، آن هم درست پشت بند بحران فعلی بانکداری ایتالیا و شوک «برکسیت» و سقوط بورس چین، الزاماتی جدی نه فقط برای حوزه یورو که برای کل اقتصاد جهان دارد. جرقه های این اضطراب و هراس کنونی درباره دویچه بانک با بیانیه ای روشن شد که در «مجله فوکوس» آلمان به چاپ رسید. انگلا مرکل در این بیانیه احتمال مداخله را برای حل و فصل مناقشه فعلی بین این بانک و وزارت دادگستری ایالات متحده منتفی دانست. اخیراً وزارت دادگستری امریکا دویچه بانک را به پرداخت ۱۴ میلیارد دلار جریمه بابت فروش سوء اوراق قرضه با پشتوانه رهنی در دوره منتهی به بحران اصطلاحاً «وام های رهنی درجه دو» در سال ۲۰۰۸ تهدید کرد.

### تپش قلب

این که یک بانک آلمانی به خاطر ریخت و پاش ها و وام های غیرمسئولانه اش تا پیش از بحران با نابودی بالقوه رو به رو شده، دوچندان مضحک است. وقتی بحران نخستین بار ضربه خود را زد، مفسرین اروپا آن را به عنوان یک «بیماری آنگلو ساکسون» تقییح کردند. آلمان به طور اخص به چشم ملتی دیده می شد که به خاطر اکراه از جادو جنبل های مراکز بزرگ مالی و در عوض ترجیح اش به مبادلات صنعتی و مهندسی صادقانه تر، از گزند بحران مصون می ماند. اما وقتی همین توهم ملی گرایانه به تنهایی از جلوگیری از سرایت بیماری به اروپا در سال ۲۰۱۰ عاجز ماند، سوراخ سنبه های بزرگی که حالا در ترازنامه های بانک های آلمانی ظاهر شده بودند، به بهای «دولت های بدهکار» مثل یونان پر شدند. کشوری مانند یونان عملاً وادار شده است که در قالب خرید دارایی ها و سیاست های عمیق ریاضتی تسویه حساب کند. اما اکنون آلمان با لحظه موعود خودش از نوع لمان برادرز رو به رو شده است. شاید وزارت دادگستری امریکا این طنز را خوب فهمید که اوایل این ماه جریمه تعیین کرد.

اما مسأله خیلی فراتر از صرفاً مضحکه است. این واقعیت که یک بیانیه توانست باعث چنین سقوط تندی در بهای سهام بانک شود، نشان دهنده بی اطمینانی مزمن به نه فقط دویچه بانک، که به چشم اندازهای اقتصاد آلمان است. این درد و رنج های بانک های آلمانی، درست مثل بحران بانکی ایتالیا که تابستان شروع شد، علائم بروز یک بحران به مراتب عمیق تر هستند- آن هم نه فقط در آلمان.

آلمان بزرگ ترین صادرکننده اروپا است و تقریباً یک پنجم کل تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپا را شکل می دهد. اغراق نیست اگر آلمان را قلب تپنده اقتصاد اروپا توصیف کنیم و بگوییم که هرگونه تپش قلب فرانکفورت، بدون تردید در پایتخت ها و اتاق های هیئت مدیره هر یک از کشورهای اروپا حس می شود. سایر بانک های اروپا نقداً همین هفته دستخوش سقوط ارزش سهام خود شده اند. شاخص FTSE 100 با بزرگ ترین کاهش از زمان همه پرسی اتحادیه اروپا رو به رو شد. سقوط آلمان، در ببحوجه آشفتگی سیاسی و اقتصادی کل قاره اروپا، می تواند به یک ایست قلبی تمام و کمال برای سرمایه داری اروپا - اقتصاد لرزان جهانی که جای خود دارد- منجر شود.

## بحران دائمی

در گذشته دویچه بانک که یکی از «کله گنده» های مالی جهانی توصیف می شد، می توانست بدون این که کک اش بگزد با جریمه ای به این اندازه رو به رو شود، چون بالأخره از جایی این مبلغ را تهیه می کرد. با این حال دوره کنونی اساساً متفاوت با ایام خوب رونق پیش از ۲۰۰۸ است. دویچه بانک تا پیش از سقوط ارزش سهام نقداً در یک سرایشی لغزنده افتاده بود. از آغاز سال ۲۰۱۶ سهام دویچه بانک ۵۵ درصد ارزش خود را از دست داده است و «صندوق بین المللی» پول ماه ژوئن آن را «روی هم رفته مهم ترین عامل ریسک های سیستمیک» دانست (یعنی ریسک فروپاشی کل یک سیستم مالی - م). اما این گنبدگی به وضوح مدت ها پیش از اعلام جریمه ۱۴ میلیارد دلاری آغاز شده بود.

ریشه این پریشانی دویچه بانک را باید در سطوح به شدت پایین سوددهی بخش بانکداری آلمان یافت. بانک های آلمان رتبه سوم بدترین بازدهی را در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپا دارند؛ تنها یونان و پرتغال هستند که سرمایه گذاری بدتری دارند. یکی از دلایل این مشکل، تجزیه بخش بانکداری است. آلمان نیز درست مثل همتای ایتالیایی خود بانک های محلی کوچک تری را تکثیر کرده که مدام در رقابت با هم هستند، هزینه ها



را بالا می برند و در نتیجه سوددهی را پایین می کشند- این یک عدم مزیت جدی در این عصر مالیة انحصاری به شمار می رود. ماریو دراگی، رئیس بانک مرکزی اروپا، این «اضافه ظرفیت» در بخش بانکداری را مقصر فقدان سوددهی معرفی می کند.

سیاستمداران آلمان از طرف دیگر انگشت اتهام را به سمت خودِ دراگی نشانه رفته اند و در نشست ویژه دیروز در «بوندرس ور» (۲۸ سپتامبر) ادعا کردند که بانک های آن ها زیر فشار نرخ های بهره منفی که بانک مرکزی اتحادیه اروپا از سال ۲۰۱۴ اتخاذ کرده به تقلا افتاده اند. در بدایت امر این سیاست دوگانه نرخ های بهره منفی بانک مرکزی اتحادیه اروپا قرار بود یک ابزار موقتی برای پس زدن تهدید تورم منفی در سراسر اروپا باشد، اما اکنون به همراه برنامه عظیم «خرید دارایی» به ارزش بیش از ۱ تریلیون دلار عملاً به یک سیاست دائمی مبدل شده است و فقدان مزمن و چاره ناپذیر سرمایه گذاری مولد را در اقتصاد اروپا و همین طور باقی جهان نشان می دهد.

اما این تنها یک بخش داستان است. بانک های آلمانی از آهستگی شدید تجارت جهانی- که از آغاز سال ۲۰۱۵ تاکنون دستخوش رکود بوده است- ضربه دیده اند. تأثیر این آهستگی بر آلمان که بابت تقریباً نیمی از تولید ناخالص داخلی خود به صادرات وابسته است، قابل قیاس است با وضعیتی مثل خفگی: وقتی صادرکنندگان و شرکت های کشتیرانی آلمانی به خاطر نبود تقاضا به مشکل برخورد کنند، بازپرداخت بدهی ها و نهایتاً بدهی های غیرقابل وصول را باید سوخته در نظر گرفت. این وضعیت به سودهای بی رمق وام دهندگان ضربه کاری می زند. «کومرتس بانک»، دومین بانک بزرگ سرمایه گذاری آلمان، مجبور بوده که تعدادی از وام های اعطایی به شرکت های مشکل دار کشتیرانی را قلم بگیرد. همین بحران را می توان در نظام بانکداری ایتالیا دید که زیر کوهی از وام های «سوخته» یا «غیر کارآمد» به ارزش بالغ بر ۳۶۰ میلیارد یورو گیر افتاده.

بانک ها چه بسا بتوانند با همه نوع ترفند و دسیسه پولی به جیب بزنند (همان طور که جرمه دویچه بانک یا «رسوایی لایبور» و نقض تحریم دارایی های روسیه به عنوان چند نمونه نشان می دهند)، اما نهایتاً سلامت بخش مالی وابسته به سلامت بخش واقعی اقتصاد است و برعکس. بحران دویچه بانک از بسیاری زوایا عصاره بحران سرمایه داری در سراسر جهان است. بحرانی که یک وضعیت بغرنج غیرقابل حل را پیش پای تمامی نمایندگان سیاسی سرمایه می گذارد.

این که حکومت آلمان به کرات از ارائه هرگونه طرح نجات مالی دویچه بانک خودداری کرده (دستکم در سطح علنی)، شاید گیج کننده به نظر برسد. اگر حکومت آلمان قاطعانه متعهد می شد که «به هر بهای ممکن» وضعیت چنین بانک غول پیکری را باثبات کند، در این صورت می توانست اعصاب سرمایه گذاران را آرام و به این ترتیب از هول و هراس نسبت به توان مالی بانک جلوگیری کند. با این حال سرسختی ظاهری مرکل زمانی قابل درک خواهد بود که پیامدهای سیاسی و بین المللی یک طرح نجات مالی را در نظر داشته باشیم.

استفاده از میلیاردها یورو پول مالیات دهندگان برای نجات بانکی که به خاطر بی مسئولیتی های خودش سقوط کرده، پاشنه آشیل سیاسی هر حکومتی است. برای حکومتی نظیر حکومت مرکل که برای کل دنیا در باب مسئولیت پذیری و انضباط مالی از سال ۲۰۰۸ موعظه می کرده است، چنین اقدامی به طور اخص ویرانگر خواهد بود. این ضربه ای سیاسی است که مرکل، نظر به شکست خفت بارش در مقابل حزب راستگرای AfD در انتخابات ملی اوایل همین ماه، فعلاً نمی تواند بپذیرد.

حتی اگر مرکل فکر بکند که تأمین یک بسته نجات از نظر سیاسی ارزش ریسک کردن دارد، اما احتمالاً در مورد پیامدهای بالقوه حالتی که آلمان قانون طلایی خودش را زیر پا بگذارد کمتر خوش بین خواهد بود. ایتالیا در حال حاضر با بحران بانکداری خودش دست و پنجه نرم می کند و نخست وزیرش، ماتیو رنزی، با یک وضعیت بفرنج غیرقابل حل رو به است: نجات بانک ها از داخل، یعنی با پول سرمایه گذاران (که طبق قانون اتحادیه اروپا الزامی است) باعث خشم و آشوب سیاسی می شود؛ نجات بانک ها از بیرون دهن کجی به اتحادیه اروپا خواهد بود؛ یا این که بانک ها را به حال خود رها کند تا با سر به دیوار بخورند؟ رنزی پیش از این در یکی از نشست های اتحادیه اروپا در دسامبر گذشته علناً از «هزینه های نامتناسبی» که آلمان تحمیل کرده است شکایت کرده بود. اگر آلمان به عنوان نیروی محرک مقررات اسپارته اتحادیه اروپا قرار بود قوانین خود را بشکند، نه فقط موجی از خشم را در سراسر قاره ایجاد می کرد، بلکه سند موسوم به «Bank Recovery and Resolution Directive» را که اتحادیه اروپا برای جلوگیری از احتمال یک بحران جدید بدهی های دولتی تهیه کرده بود، به کاغذ پاره تبدیل می کرد.

پس آیا مرکل باید بگذارد دویچه بانک ورشکست شود؟ دارایی های بانک تقریباً ۱٫۸ تریلیون یورو ارزش دارد، یعنی نیمی از تولید ناخالص داخلی آلمان. اگر این بانک با جریمه ای رو به شود که نتواند از پس آن بریاید (تخمین ها متغیر است، اما برخی آن را حداکثر ۶ میلیارد یورو عنوان کرده اند) و به علاوه نتواند سرمایه تازه کافی از بازارها بگیرد (که کاملاً محتمل است)، نتیجه چیزی مشابه با سقوط «لمان برادرز» در سال ۲۰۰۸ خواهد بود، رویدادی که اکثراً به عنوان شروع بحران مالی می بینند. چنین رویدادی نه فقط آلمان را به ورطه بحران خواهد کشاند، بلکه احتمالاً رکودی جدید و به مراتب عمیق تر را در مقیاس جهان آغاز خواهد کرد.

بنابراین مرکل می تواند یا به دویچه بانک کمک مالی کند و به شکل بالقوه بازگشت به سال ۲۰۱۰ را در دستور کار قرار دهد یا این که آن را به حال خود رها کند تا ورشکست شود و به این ترتیب به سال ۲۰۰۸ بازگردد. مرکل در مواجهه با چنین گزینه هایی احتمالاً هیچ کدام را انتخاب نخواهد کرد و ترجیح خواهد داد یک راهکار سرهم بندی شده ای پیدا کند که به برلین اجازه بدهد بانک را سر پا نگه دارد، بدون این که رسماً بسته نجات مالی به آن داده باشد. هرچند این گزینه آخر نسبت به سناریوهای آخالزمانی که در بالا اشاره شد مرجح است، اما نمی تواند مشکلات و مسائل بنیادینی را حل کند که در وهله نخست موجب این بحران شدند. در عوض تنها خشم و غیض و قطب بندی موجود در درون آلمان را وخیم تر و راه را برای بحرانی عمیق تر در آتیه هموار می کند. تاریخ اتحادیه اروپا در ۱۶ سال گذشته با قابلیت پیش بینی هر دم تراژیک تر این را نشان می دهد.

## رکود جهانی

اوایل امسال، رویال بانک اسکاتلند «سال فاجعه بار»ی را برای اقتصاد جهانی پیش بینی می کرد. بحران دویچه بانک به خوبی صحت این پیش بینی را اثبات می کند. با این حال آن چه در چشم اندازهای رویال بانک اسکاتلند و تمامی دیگر استراتژیست های سرمایه غایب است، هرگونه اشاره به چگونگی فرار از این دور باطل اضافه تولید و زیاندهی و رکود است.

بن بست فعلی امثال مرکل و رنزی تصادفی نیست. بلکه از بن بست مطلق سرمایه داری جهانی در این دوره نشأت می گیرد. این واقعیت که بانکی مثل دویچه بانک، آن هم در کشوری که تا به الآن ادعا می کرده از

بحران جلوگیری کرده، با شبیح لمان برادرز ۸ سال پس از فروپاشی آن رو به رو شده، گواه روشنی است بر این که بحران ۲۰۰۸ هنوز فرسنگ ها با فرجام خود فاصله دارد.

فارغ از این که مسألهٔ دویچه بانک چه طور در آیندهٔ نزدیک رفع و رجوع می شود، چشم انداز یک رکود جهانی جدید از دور دارد نمایان می شود. پس از سال ها سیاست تسهیل کمی، ریاضت و بزرگ ترین برنامهٔ سرمایه گذاری کینزی در تاریخ چین، تنها تغییر واقعی در اقتصاد جهانی این بوده که ثروتمندان ثروتمندتر و فقرا فقیرتر شده اند. این است واقعیت سرمایه داری در قرن بیست و یکم. در نتیجه نگاه ما نه به اصلاح این نظام، بلکه باید به جایگزینی آن با یک اقتصاد برنامه ریزی شده بدون هرج و مرج و بی عدالتی بازار معطوف باشد.

۲۹ سپتامبر ۲۰۱۶

## نه به پیمان مشارکت تجاری و سرمایه گذاری ترانس آتلانتیک!

ولادیمیر پورتون

ابشرکت های چندملیتی درصدد هستند که ضربه ای کاری به همان «دمکراسی» نیم بند موجود و ابتدایی ترین حقوق مردم وارد بیاورند: پیمان مشارکت تجاری و سرمایه گذاری ترانس آتلانتیک (TTIP) میان اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا.

یکی از اجزای اصلی این پیمان، موسوم به «حلّ و فصل اختلاف مابین سرمایه گذار و دولت»، به طور اخص خطرناک است. با این پیمان، تبعیت دولت سرمایه داری از منافع شرکت ها شکلی به مراتب عریان تر و عیان تر به خود خواهد گرفت.

پیمان TTIP که چندان برای عموم شناخته شده نیست، توافقی است تجاری میان اتحادیه اروپا و آمریکا که از ژوئیه ۲۰۱۳ در جریان مذاکره بوده. به گفته وب سایت رسمی «کمیسیون اتحادیه اروپا» (EC)، هدف TTIP عبارت است از «حذف موانع تجاری در طیف وسیعی از بخش های اقتصادی، به منظور تسهیل خرید و فروش کالاها و خدمات میان اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا»؛ به بیان دقیق تر این اساساً شامل حذف موانع تجارت و سرمایه گذاری و همین طور هماهنگ سازی مقررات و استانداردهای های تکنیکی می شود. یکی از پژوهش های «مستقل» کمیسیون اتحادیه اروپا مدعی می شود که TTIP سالانه ۱۱۹ میلیارد یورو برای اقتصاد اتحادیه اروپا، ۹۵ میلیارد یورو برای آمریکا و ۱۰۰ میلیارد یورو برای باقی جهان به ارمغان خواهد آورد.

پیمان TTIP مکانیسمی نه چندان روشن موسوم به «حلّ و فصل اختلاف مابین دولت و سرمایه گذار» (ISDS) خواهد داشت. کاربرگی که کمیسیون ماه نوامبر ۲۰۱۳ منتشر کرد، ISDS را نظامی تعریف می کند که «به سرمایه گذار اجازه می دهد مستقیماً علیه مقامات کشور میزبان در پیشگاه یک دادگاه بین المللی اقامه دعوی کند». به بیان دیگر، شرکت ها از حق اقامه دعوی قضایی علیه دولت برخوردارند و این دعوی را یک هیئت داور بین المللی ثالث بررسی می کند. تنها کافی است سرمایه گذاران مدعی شوند که یکی از انواع چهارگانه «محافظت» در متن پیمان که دولت موظف به ضمانت آن است نقض شده است: «۱- محافظت در برابر تبعیض (اصل رفتار ملی و اصل ملت کامله الوداد)؛ ۲- محافظت در برابر سلب مالکیت، چنانچه

به منظور یک هدف سیاست گذاری عمومی نباشد و به شکل منصفانه جبران خسارت نشود؛ ۳- محافظت در برابر رفتار غیرمنصفانه و ناعادلانه، فی المثل جلوگیری از روال دادرسی اولیه؛ و ۴- محافظت از امکان نقل و انتقال سرمایه».

با این حال نه این چهار ضمانت بیش تر توضیح داده می شوند و نه ضوابط تعیین موارد نقص این ضمانت ها. مضاف بر این مشخص نمی شود که چه چیزی مانع اقامه دعای ناموجه سرمایه گذاران در وهله نخست می شود. در نتیجه به نظر می رسد که ابرشرکت ها هر زمان که احساس کنند منافع تجاری شان از سوی قوانین و سیاست های ملی تهدید شده است، می توانند علیه دولت ها اقامه دعوی کنند. اما مشکل عمیق تر از این است.

از آن جا که به گفته یکی از اسناد کمیسیون اتحادیه اروپا دادگاه های داخلی «شاید جانبدار یا فاقد استقلال باشند»، بنابراین هیئت های داوری بین المللی یا «داوران»ی که در دو دهه اخیر بیش از پیش اهمیت پیدا کرده اند اختلافات میان سرمایه گذار و دولت را حل و فصل می کنند. با این وجود کمیسیون مذکور به برخی پرسش های کلیدی پاسخ نمی دهد: این داوران چه کسانی هستند؟ چه چیزی ضامن استقلال آن ها است؟ به کدام نهاد پاسخگو هستند؟ کدام نهاد می تواند آن را مسئول بداند؟ به طور خلاصه «چه کسی نگهبان این نگهبانان است؟». ظاهراً هیچ کس. پرونده های ISDS را در حال حاضر هیئت هایی متشکل از سه تن بررسی می کنند که مهم ترین تصمیمات را پشت درهای بسته و به دور از دسترسی کسانی که نهایتاً از آن متأثر می شوند اتخاذ می کنند. در حالی که این پرونده ها خود قابل استیناف نیستند.

به علاوه این داوران قرار است یک «گروه کوچک از وکلای نخبه» باشند که از سوی بسیاری به عنوان «باندها» یا حتی «مافیای داوری» توصیف شده اند. آمارهای گزارش «دیدبان شرکت های اروپا» (CEO) و «مؤسسه فراملی» (TNI) در سال ۲۰۱۲ به نظر مؤید این قبیل توصیفات هستند: «نسبت داوران از اروپای غربی و امریکای شمالی عبارت است از: ۶۹ درصد تمامی پرونده های مرکز بین المللی بانک جهانی برای حل اختلافات سرمایه گذاری (ICSID) و ۸۳ درصد با احتساب داورانی که در بیش از ۱۰ پرونده حضور داشتند». تا سال ۲۰۱۲ تنها ۱۵ داور در مورد ۵۵ درصد کلیه ۴۵۰ اختلاف مابین دولت و سرمایه گذار تصمیم گیرنده بوده اند.

آن چه حتی مرتبط تر به نظر می رسد-اگرچه نه چندان حیرت آور- همسویی بسیاری از این داوران با شرکت ها است. در واقع نظر به فقدان قوانین مشخص دربارهٔ تعارض منافع، همان طور که گزارش «مرکز دمکراسی» در سال ۲۰۱۳ نشان می دهد، غیرمعمول نیست که برخی از این داوران «از یک داور (علی الظاهر بی طرف) در یک پرونده، به وکیل شرکت ها در پرونده ای دیگر تغییر جهت دهند و بسیاری حتی در آن واحد هم مشاور حکومت باشند و هم مشاور شرکت». به علاوه برخی از این افراد که ظاهراً نسبت به دادگاه های داخل کشور کم تر «جانبدار» هستند، عملاً «اعضای هیئت مدیرهٔ شرکت های چندملیتی بزرگ بوده اند، از جمله آنانی که پرونده هایی را علیه ملل در حال توسعه به جریان انداخته اند».

همین امر چه بسا می تواند توضیح بدهد که چرا سال ۲۰۱۲ به گفتهٔ یکی از گزارش های سازمان ملل متحد «در ۷۰ درصد تصمیمات عمومی دربارهٔ محتوای اختلاف، دعاوی سرمایه گذاران پذیرفته شد، حداقل تا حدودی». حتی اگر دولت ها- اغلب از کشورهای در حال توسعهٔ جهان- پیروز شوند، اما نهایتاً میلیون ها دلار بابت دفاع خرج کرده اند. مثلاً پروندهٔ السالوادور را در نظر بگیرید که در گزارش «مرکز دمکراسی» نیز اشاره شده است.

مردم روستایی کشور، نگران آلودگی رودخانه های محلی و منابع آبی با مواد شیمیایی نظیر آرسنیک به دلیل فعالیت یک شرکت کانادایی استخراج معدن طلا (Pacific Ram) بودند. با وجود دشواری های فراوان و مواجهه با خطر (سه فعال به قتل رسیدند)، مردم «لاس کابانیا» با سازماندهی اعتراضات موفق به اعمال فشار به حکومت ملی السالوادور برای لغو مجوزهای ضروری معدن شدند. برای تمام کسانی که درگیر این مبارزه بودند، این یک گام عظیم به پیش برای مدیریت پایدار آب در کشور و حفظ آن برای نسل های آتی و اولویت دادن به حق آب نسبت به سود یک شرکت استخراج معدن بود.

با این حال شرکت مذکور طی اقدامی تلافی جویانه مدعی شد که امتناع حکومت از اعطای مجوز، مصداق نقص «برخورد منصفانه و عادلانه» بوده است و اکنون در دادگاه تجاری بانک جهانی درخواست دریافت ۳۱۵ میلیون دلار خسارت از السالوادور کرده است. در واقع این شرکت جبران سود ازدست رفته اش را می خواهد. حکومت فارغ از این که در این پرونده پیروز می شود یا خیر، مشغول هزینه کردن میلیون ها دلار برای دفاع از خود است. پولی که می توانست صرف معلمان و پزشکان کشوری شود که ۴۲,۵ درصد جمعیتش زیر خط فقر زندگی می کند. اگر دادگاه به نفع شرکت رأی دهد (به همان صورت که در ۷۰ درصد آرای صادره در سال

۲۰۱۲ چنین کرد)، پولی که از خزانه عمومی برداشت شده می تواند به سادگی به ده ها یا صدها میلیون دلار برسد که در این مورد نهایتاً سر از جیب یک شرکت استخراج معدن کانادایی و چند وکیل ثروتمند شرکت در خواهد آورد.

پروندهٔ السالوادور تنها یکی از صدها مورد از چنین پرونده هایی است که شرکت ها علیه حکومت های سراسر جهان به جریان انداخته اند.

سایر پرونده های مشهور شامل «بکتل - بولیوی»، «کمتورا - کانادا»، «کارگیل - مکزیک یا «فیلیپ موریس - اوروگوئه» می شود. برخی از این دعاوی قضایی به یمن آن دسته از مواد قانونی در ISDS ممکن شدند که در پیمان بدنام NAFTA نیز گنجانده شده اند. از آن جا که TTIP در آینده (همان طور که در بالا نشان داده شد) مواد قانونی مشابهی را در خود دارد، دعاوی قضایی شرکت های امریکایی علیه دولت های اروپا یا برعکس نیز قابل پیش بینی هستند.

خصوصی سازی حقوق بین المللی به عنوان ماحصل TTIP - که بار دیگری بر ماهیت تماماً نئولیبرال اتحادیهٔ اروپا صحنه می گذارد - می تواند ضربهٔ مرگبار نهایی را به همان معدود باقی مانده های «حق حاکمیت ملی» در اروپا بزند. «خوان فرناندز آرمستو»، یکی از داوران از اسپانیا، مشکل را به این شکل جمع بندی می کند که قابل تأمل است:

«وقتی شب بیدار می شوم و به داوری فکر می کنم، هرگز نمی شود حیرت زده نشوم که دولت های مستقل به داوری سرمایه گذاری تن داده اند... تنها به سه نفر این قدرت داده شده که بدون هرگونه محدودیت یا روال دادرسی، همهٔ اقدامات حکومت ها، همهٔ تصمیمات دادگاه و همهٔ قوانین و مقررات برگرفته از پارلمان را بازنگری کنند». با چنین چشم انداز سیاهی است که این «پیمان» باید به دغدغهٔ ضروری سوسیالیست ها در همه جا بدل بشود.

در همان حال که دولت سرمایه داری اساساً حامی منافع سرمایه کلان و شرکت هاست، اما این قبیل «اصلاحات» در قوانین به قصد ممنوعیت حتی محدودترین اصلاحات بالقوهٔ حکومت ها در واکنش به فشار طبقهٔ کارگر برای مداخله در منافع جامعه است. تحت این قوانین، اصلاحات وعده داده شدهٔ طیف چپ اروپا، حتی رهبران رفرمیست چپ و اتحادیه ها نیز «غیرقانونی» خواهد شد و می تواند به چشم برهم زدنی از طرف



داوران شرکت های بزرگ واژگون شود. البته هرچند با این پیمان باید مخالف کرد، اما دیکتاتوری سرمایه کلان و سود تنها نهایتاً با یک بدیل سوسیالیستی، یعنی مالکیت عمومی دمکراتیک بر خود ثروت و شرکت های بزرگ می تواند به زیر کشیده شود.

۲۸ مارس ۲۰۱۴

## کارزار تبلیغاتی «حقوق بشر»، جاده صاف کن تشدید مداخلات نظامی در سوریه

بیل فان آوکن

تصاویر و فیلمی که یک گروه مرتبط با «شورشیان» اسلامگرای تحت‌الحمایه «سی.آی.ای» در سوریه از «عمران دقنیش»، کودک پنج ساله سوری منتشر کرد، به سرعت سر از همه رسانه های ریز و درشت امریکا و اروپای غربی درآورد.

کودکی نشان داده می شود که گیج و مبهوت روی صندلی نارنجی یک آمبولانس نو و مجهز نشاندہ شده است. صورت اش پوشیده از گرد و غبار است، همراه با سایه ای کمرنگ از ظاهراً خون خشکیده ای که بنا به گزارش ها به خاطر شکافتن پوست سر بوده است. ویدیوی منتشر شده، کودک را تنها و بی کس در حال انتظار نشان می دهد، در حالی عکاسان و فیلم برداران تصویر او را برای مخابره به سراسر دنیا ثبت می کنند. شمّ مسئولین امر، به آن ها می گفت که تصویر این پسر بچه، با آن تی شرت کارتون و دستة مویی که ابروهایش را می پوشاند، جان می دهد برای عرضه به بازار.

خبرگزاری «سی.ان.ان» این کودک را «چهره جنگ داخلی سوریه» نامید و خانمی که گوینده خبر بود موقع بازگویی داستان این پسر بچه به شکل نمایشی زیر گریه زد. «نیویورک تایمز» او را «نماد مصیبت های حلب نامید» و نشریه «امریکای امروز» سرمقاله کوتاهی منتشر کرد با تیتر «این پسر بچه سوری، عمران نام دارد. حالا توجه می کنید؟»

رویکرد روزنامه بریتانیایی «تلگراف» مستقیم تر بود، وقتی تیتر مقاله اش را چنین انتخاب کرد: «به خاطر کودکان حلب، باید دوباره برای اعمال منطقه پرواز ممنوع در سوریه تلاش کنیم».

در بین نوشته های چندش آور، یکی بود که انتظارش می رفت؛ مطلبی بود به قلم «نیکولاس کریستوف» در «نیویورک تایمز» که مخصمه کودکان سوری را با مرگ سگ خانواده اش تلفیق می کرد. او اظهارات جان کری، وزیر خارجه امریکا را در مورد درگیری داعش در یک نسل کشی گواه گرفت تا بر این اساس حملات موشک های کروز امریکا را به حکومت سوریه که در نبرد با داعش است توجیه کند. تقلا برای زدودن هرگونه منطق و عقلانیت به اسم حقوق بشر حیرت آور است.

آن چه شاهدیم، یک کارزار تبلیغات جنگی است که به دقت هماهنگ شده تا احساسات انسان دوستانه مردم را جلب و آن به پشت تشدید خشونت امپریالیستی در خاورمیانه ببرد. این که آیا وضعیت عمران صحنه سازی «شورشیان» و مربیان آنان در «سی.آی.ای» است یا این که واشنگتن و رسانه ها از فلاکت واقعی یک کودک بی گناه بهره برداری می کنند، هنوز مسأله ای باز است.

اما یک چیز مسلم است. این نگرانی تصنعی درباره این کودک که به مخاطبین قالب می شود، با انگیزه های سیاسی و ژئوپلتیک معین و اعلام نشده ای است که هیچ ارتباطی به محافظت از جان کودکان بی گناه ندارد. در طی یک ربع قرن گذشته صدها هزار کودک از حملات و جنگ های نیابتی به رهبری امریکا در سراسر منطقه جان باخته اند.

تصویر عمران انتخاب شد، چون از بخش شرقی حلب می آید، یعنی جایی که قریب به یک ششم جمعیت این شهر شمالی زیر سلطه شبه نظامیان اسلامگرای تحت الحمايه امریکا زندگی می کنند. مهم ترین این گروه ها، «فتح الشام» است که تا همین ماه قبل خود را جبهه «النصره» می نامید و شاخه وابسته القاعده در سوریه بود.

مرگ کودکان سوری با شلیک بی هدف و کور آتش بارهای ساخت شبه نظامیان القاعده (موسوم به «توپ های جهنمی») به سوی مراکز تحت کنترل حکومت، همان اثری را روی مجاری اشک چشم ندارد که سرمقاله نویسان روزنامه ها و مجریان رسانه ها دارند. درست همان طور که تصاویر منتشر شده از کودکان سلاخی شده یمن به دنبال حملات هوایی سعودی ها با بمب های امریکایی و حمایت لجستیک بی چون و چرای پنتاگون چنین اثری نداشته است. ویدیوی وحشتناک «شورشیان» سوری «میان رو»ی مورد حمایت امریکا از بریدن سر کودک ۱۰ ساله فلسطینی با اره هم خشم قابل توجهی را برنیاگیخت.

نیروهای محرک پشت این کارزار دوباره جان گرفته، دوگانه هستند. در وهله نخست، حمله «شورشیان» - با تسلیحات و منابع مالی امریکا و متحدین منطقه ای آن - برای درهم شکستن محاصره حکومتی شرق حلب و تشدید جنگ علیه مردم غیرنظامی در غرب شهر متوقف شده است و ارتش سوریه، با پشتیبانی هوایی روسیه، مجدداً در حال کسب دستاوردهای مهمی در جبهه های نبرد زمینی است. از این رو است که مجدداً درخواست هایی برای یک آتش بس فوری مطرح شده اند.

توسعه همکاری نزدیک میان ترکیه با روسیه و ایران و چین در ارتباط با جنگ پنج ساله تغییر رژیم در سوریه، دامنه ای به مراتب بیش از این ها دارد. ایران طی هفته قبل به روسیه اجازه داد که برای حمله به مواضع داعش در خاک سوریه از پایگاه های هوایی ایران استفاده کند، در حالی که پکن نیز افزایش کمک نظامی به دمشق را اعلام کرده است. در این میان به دنبال کودتای نظامی نافرجام و مورد حمایت امریکا در ترکیه، رجب طیب اردوغان به جستجوی روابط حسنه با مسکو و تهران برآمده است.

واشنگتن با بی قراری و اضطراب روزافزون به این اتحاد بالقوه می نگرد و آن را مانعی در برابر تحرک نظامی خود برای اظهار هژمونی امریکا در خاورمیانه و ذخایر انرژی سرشار آن می بیند. بنابراین نمی تواند چنین چالشی را برتابد و ناگزیر برای پاسخی نظامی آماده خواهد شد. با این هدف است که کارزار تبلیغاتی «انسان دوستانه» برای «نجات کودکان» سوریه- و همین طور نجات نیروهای نیابتی و وابسته به القاعده امریکا- شدت گرفته.

روش های به کاررفته در این کارزار، به قدری نخ نما هستند که دیگری نیازی به توضیح نیست. بیست و پنج سال پیش، نخستین جنگ خلیج علیه عراق با این داستان پرآب و تاب به کنگره امریکا تدارک دیده شد که سربازان مهاجم عراقی انکوباتور نوزادان (دستگاه نگهداری از کودکان نارس) را در بیمارستان های کویت سرقت می کنند و نوزادان را رها می کنند تا بمیرند. بعدها مشخص شد که شاهد ادعایی این قساوت، زنی که خود را پرستار معرفی کرده بود، در واقع دختر سفیر کویت و عضو خاندان سلطنتی امارات بوده است. بنابراین کل داستان یک حقه تبلیغاتی بود.

در سال های بعد، امریکا تحریم هایی تنبیهی را علیه عراق اعمال کرد که جان نیم میلیون کودک عراقی را گرفت. «مادلین آلبرایت»، سفیر وقت امریکا در سازمان ملل، در اظهاراتی شنیع گفته بود «این بهاء، ارزشش را داشت». جنگ های بعدی امریکا در افغانستان، عراق، لیبی و سوریه، صدها هزار نفر دیگر را به کام مرگ کشانده اند.

«دیوید نورث» در کتاب جدید خود زیر عنوان «یک ربع قرن جنگ: حرکت امریکا برای هژمونی جهانی: ۱۹۹۰-۲۰۱۶»، با بازنگری این دوره ۲۵ ساله خشونت و خونریزی، می نویسد:

«حوزه عملیات نظامی به طور مداوم عریض تر شد. جنگ های جدیدی آغاز شدند، در حالی که جنگ های قدیم ادامه یافتند. حقوق بشر به عنوان دستاویزی برای جنگ با لیبی و سرنگونی رژیم معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ به کار گرفته شد. درست همین بهانه ریاکارانه برای سازماندهی یک جنگ نیابتی در سوریه استفاده شد. پیامدهای این جنایات، از زاویه زندگی و مصیب انسان ها، غیرقابل محاسبه هستند.»

یک ربع قرن جنگ با تحریک امریکا، باید به مثابه حلقه ای از سلسله رویدادهای مرتبط به هم بررسی شود. منطق استراتژیک تقلای امریکا برای هژمونی جهانی، از عملیات نواستعماری در خاورمیانه و افریقا فراتر می رود. جنگ های کنونی منطقه ای، اجزای سازنده یک رویارویی سریعاً رو به رو شد میان امریکا با روسیه و چین است.»

سیل تبلیغات جنگی، که نشان از تشدید قریب الوقوع مداخله امریکا در سوریه دارد، می تواند به چنین رویارویی و تقابلی و همراه آن خطر واقعی یک جنگ هسته ای در مقیاس جهانی، شتاب ببخشد.

۱۹ اوت ۲۰۱۶

## استرالیا و نیوزیلند: سرمایه داری، ستایش جنگ و تدارک برای تنازعات آتی

سخنرانی از : شرل گریسپ

سال ۱۹۳۸ در آستانه آغاز جنگ جهانی دوم، لئون تروتسکی در «برنامه انتقالی»، سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم، به طبقه کارگر بین المللی هشدار داد و چنین نوشت:

«جنگ امپریالیستی، تداوم و تشدید سیاست های غارتگرانه بورژوازی است و مبارزه پرولتاریا علیه جنگ، تداوم و تشدید مبارزه طبقاتی اوست. با آغاز جنگ، وضعیت و بخشاً ابزار مبارزه میان طبقات دگرگون می شود، اما نه هدف و مسیر اصلی آن. بورژوازی امپریالیست بر جهان سلطه دارد. بنابراین جنگ پیش رو، از نظر خصلت بنیادی خود، یک جنگ امپریالیستی خواهد بود. از این رو محتوای بنیادی سیاست های پرولتاریای بین المللی، مبارزه علیه امپریالیسم و جنگ خواهد بود.»

تروتسکی سپس به اصل اولیه سوسیالیست ها در دوره جنگ اشاره کرد: «دشمن اصلی، در کشور خود شماست». مقصود این بود که دشمنان طبقه کارگر نه سایر کارگران، بلکه طبقه حاکم و حکومت سرمایه داری در خانه هستند.

این تأکید تروتسکی، برای پس زدن بخار مسموم میهن پرستی افراطی و ناسیونالیسمی بود که تمامی حکومت ها ساطع می کردند. کلام او در وضعیت مخاطره آمیز امروز به طور ژرفی طنین انداز است. امروز تحرکات جنگی امپریالیسم با آهنگی رعب آور در جریان است. شباهت های روشنی میان سال ۱۹۳۸ و امروز به چشم می خورد.

همین هفته مردم استرالیا و نیوزیلند با تبلیغات میلیتاریستی و میهن پرستی بمباران شده اند. «روز آنزاک» - تعطیلات عمومی یادبود کشته شدگان استرالیا و نیوزیلند در نبرد «گالیپولی» ترکیه به سال ۱۹۱۵ - فرصتی بود برای این کار.

حکومت استرالیا ۳۲۵ میلیون دلار - یعنی بیش از هر کشور دیگری - صرف مراسم یادبود چهارروزه صدمین سالگرد جنگ جهانی اول می کند. این کارزار با تحریفات تاریخی درباره شکوه فداکاری نظامی در راه وطن،

به طور اخص جوانان، از جمله کودکان پیش دبستانی را هدف گرفته است. همه احزاب سیاسی، از جمله حزب به اصطلاح صلح طلب «سبزها»، از این کارزار حمایت کرده اند.

اشتباه نکنید. تجلیل دستگاه سیاسی حاکم از جنگ‌ها - در گذشته و حال حاضر - با هدف آماده سازی نسل بعدی برای نبردهای آتی است. همه این‌ها با حمایت همه جانبه امپریالیسم استرالیا از تدارکات جنگی امریکا علیه چین همراه بوده است.

در عین حال حکومت استرالیا طلایه دار ایجاد بازداشتگاه‌های نژادپرستانه و غیرقانونی - یا به کلام دقیق تر، اردوگاه‌های کار اجباری مدرن - برای پناهندگانی است که با محرومیت از همه حقوق خود، در جزایر دورافتاده اقیانوس آرام سال‌ها همچنان در وضعیت غیرقابل تحمل اسیر هستند. اکنون حکومت‌های اروپایی نیز از این مدل وحشیانه در برابر صدها هزار پناهجوی درمانده ای استفاده می کنند که از جنگ‌های سوریه و عراق و افغانستان می گریزند.

در ژاپن، حکومت شینزو آبه، به عنوان راست گراترین حکومت این کشور از زمان جنگ جهانی دوم، قوانینی را به نفع اعزام ارتش ژاپن در کنار نیروهای امریکا تصویب کرده است. این همراه شده است با کارزاری برای سفیدکاری و توجیه جنایات امپریالیسم ژاپن. کتاب‌های جدید تاریخ در مدارس معرفی شده اند که سببیت و توحش میلیتاریست‌های ژاپن را در دهه ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دوم تحریف می کنند.

از آن جا که ژاپنی‌ها تنها مردم آسیای شرقی دیده از حمله اتمی امریکا به هیروشیما و ناکازاکی در سال ۱۹۴۵ بوده اند، رژیم ژاپن کاملاً به ضدیت مردم با تدارکات جنگی خود واقف است و تلاش می کند که با شیطان جلوه دادن چین و معرفی آن به عنوان یک تهدید نظامی برای ژاپن، این جو ضد جنگ را خفه کند.

در خود چین نیز رژیم «حزب کمونیست» با دامن زدن به ناسیونالیسم چینی که اکنون شکل شووینیسم ضد ژاپنی بدخیمی را به خود گرفته، به تشدید تحریکات امریکا و متحدین اش پاسخ داده است. ترویج نژادپرستی، به حملات فیزیکی به شهروندان ژاپنی منجر شده است. حکومت تظاهراتی را علیه ادعای ارضی ژاپن نسبت به جزایر مورد مناقشه «سن کاکو» برانگیخت. معترضین پارچه نوشته‌هایی در دست داشتند که روی آن یک انفجار قارچی شکل هسته ای بر فراز ژاپن نقش بسته بود. این ناسیونالیسم ارتجاعی تنها به شکاف طبقه کارگر آسیا خدمت می کند و آب به آسیاب امپریالیسم می ریزد.

دغدغه واقعی رژیم چین دفاع از ثروت نخبگان سرمایه دار خود است، آن هم نه فقط در برابر امریکا، که همین طور در برابر طبقه کارگر چین، یعنی نیرویی که بیش از همه از او واهمه دارد. چین در حال حاضر یکی از نابرابرترین کشورها است؛ با ۴۷۰ میلیارد (بر حسب ثروت دلاری)، که از هر کشور دیگری به استثنای امریکا بالاتر است. در حالی که بالغ بر ۵۰۰ میلیون کارگر چینی و فقرای روستایی با روزانه ۳ دلار یا کمتر، روزگار می گذرانند. در همه کشورهای آسیایی وضعیت به یکسان است.

همان طور که تروتسکی سال ۱۹۳۸ توضیح داد، جنگ در بیرون مرزها همراه است با جنگ با طبقه کارگر در درون مرزها. سال ها یورش به وضعیت معیشت کارگران همه کشورهای، منجر به چنان سطوحی از نابرابری اجتماعی شده که تقریباً طی یک قرن گذشته بی سابقه بوده است. هیچ آینده ای برای بشریت در این نظام متصور نیست.

نژادپرستی و خارجی ستیزی تنها از طریق نبرد برای وحدت بین المللی طبقه کارگر قابل جلوگیری است. کارگران تمامی کشورها با حملات مشابه بانک ها و ابرشرکت های فراملی مشابه رو به رو هستند. خطر جنگ بر فراز سر همه ماست. توده های امریکا و آسیا، از جمله کارگران و جوانان استرالیا و نیوزلند، باید دست یاری به سوی برادران و خواهران چینی خود دراز کنند و هرگونه تقلا برای دشمن جلوه دادن آنان را طرد کنند.

ما باید در مبارزه ای مشترک برای سرنگونی سرمایه داری، این منشأ جنگ، متحد شویم. من شما شنوندگان و هواداران را فرامی خوانم تا مبارزه برای ایجاد جنبش ضد جنگ بین المللی طبقه کارگر و جوانان را حول مبارزه برای سوسیالیسم جهانی در دستور کار قرار دهیم.



## یک ماه تا انتخابات ریاست جمهوری امریکا: دورنمای آینده

پتریک مارتین (ترجمه و تلخیص)

کمپین انتخابات ریاست جمهوری امریکا که هنوز یک ماه دیگر فرصت دارد، به چنان سطحی از ابتدال و کثافت رسیده است که عملاً نمی توان توصیف کرد. یک شنبه شب قرار است دومین مناظره انتخاباتی تلویزیونی از سراسر کشور پخش شود: باز هم همان لجن پراکنی های متقابل، طفره رفتن از موضوعات و بذل و بخشش القاب توهین آمیز به هم.

دو کاندیدای اصلی، یعنی هیلاری کلینتون دمکرات و دونالد ترامپ جمهوری خواه، بدنام ترین چهره های تاریخ مدرن امریکا هستند. بیش از نیمی از مردم امریکا از این دو متنفرند و به حق آن ها را دروغگوهای می نامند که فقط به فکر منافع خود هستند. یکی عوام فریب و مرتجعی فاشیست است و دیگری آلت دست «وال استریت» و دستگاه نظامی و اطلاعاتی.

در واپسین ماه کمپین، هواداران و ماله کشان معمول حزب دمکرات- اتحادیه های کارگری زرد، سرمقاله نویس های لیبرال رسانه ها از «نیویورک تایمز» تا مجله «نیشن» و مدافعین «سیاست های هویتی» از اقلیت فوقانی طبقه متوسط- با نیرویی دوچندان ادعا خواهند کرد انتخاب کلینتون به جای ترامپ تنها راه جلوگیری از فروپاشی و سقوط دمکراسی امریکایی است.

مجله نیشن همان طور که پیش بینی می شد با یک نوشته مبالغه آمیز در تأیید کلینتون که هفته قبل منتشر شد اعلام کرد که مشکل این وزیر خارجه اسبق امریکا را «می توان در دو کلمه خلاصه کرد: دونالد ترامپ». حتی روزنامه های طیف جمهوری خواه هم وسط پریده و هشدار داده اند که انتخاب ترامپ ضربه ای ویرانگر به ثبات سیاسی ایالات متحده امریکا می زند. مجله آتلانتیک تا جایی پیش رفت که گفت حمایتش از کلینتون، سومین مورد در تاریخ این مجله بعد از حمایت از لیندون جانسون در برابر بری گلدواتر در ۱۹۶۴ و آبراهام لینکلن در ۱۸۶۰ است.

این را باید گفت که اگر «دمکراسی امریکایی» در چنین وضعیت بی ثبات و شکننده ای است، پس دلایل آن به مراتب عمیق تر از صرفاً کمپین انتخاباتی دونالد ترامپ، میلیاردی کازینوها و املاک منهتن است که فعلاً در

نظرسنجی‌ها با اختلافی ناچیز پشت سر کلینتون قرار گرفته. سرمقاله نویسان محترم تلاش نمی‌کنند دلایل این بحران را به خوانندگان شان توضیح بدهند. به همان ترتیب که هیچ توضیح منطقی‌ای به دست نمی‌دهند که چرا پیروزی کلینتون بر ترامپ کشور را از سرنوشت شوم قریب الوقوع نجات می‌دهد.

شکاف و دره عمیقی است بین آن چه که کاندیداها هر روز در کمپین انتخاباتی درباره اش حرف می‌زنند و آن دست تمهیداتی که طبقه سرمایه دار امریکا قرار است به محض محرز شدن نام کاخ سفیدنشین بعدی اجرا کنند.

سه موضوع مهم این وجود دارد که اشاره به آن در مناظره یکشنبه نامحتمل است، چه برسد به این که بخواهد بحث شود.

**تعمیق بحران جهانی سرمایه داری:** طبق گزارشی که صندوق بین‌المللی پول پیش از نشست سالیانه خود در واشنگتن منتشر کرد، بدهی اسمی بخش غیرمالی اقتصاد جهانی از سال ۲۰۰۰ دو برابر شده است و سال گذشته به رقم حیرت آور ۱۵۲ تریلیون دلار رسید؛ یعنی بیش از ۲۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی جهانی. این حباب مالی عظیم و غیرقابل تحمل همراه با تضعیف ساختارهای بانکی و تشدید تنش‌های تجاری میان قدرت‌های برتر، باعث فروپاشی بازار از نوع آن چه سال ۲۰۰۸ رخ داد می‌شود، منتها در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر که به احتمال هرچه بیشتر به یک رکود جهانی می‌انجامد.

**تحرکات جنگی امریکا نسبت به روسیه و چین:** حکومت اوباما به کارزار اتهام و بهتان و تقبیح روسیه شدت بخشیده است. جان کری، وزیر امور خارجه، بمباران غیرنظامیان سوریه را به دست روسیه مصداق جنایت جنگی دانست، در حالی که از سوی دیگر یکی از گزارش‌های رسمی حکومت امریکا روسیه را متهم به هک کردن سیستم‌های رأی‌گیری ایالتی و کامپیوترهای «کمیته ملی دمکرات‌ها» کرد. در عین حال پنتاگون مشغول افزایش فشار نظامی بر چین بر سر ادعاهای ارضی او نسبت به جزایر «دریای جنوب چین» است. رئیس‌جمهور بعدی امریکا به محض آن که روی کار بیاید در لبه پرتگاه این تنش‌های نظامی میان قدرت‌های هسته‌ای خواهد بود.

**گسترش مبارزه طبقاتی در امریکا:** در همان حال کلینتون خود را ادامه‌دهنده «دستاوردهای حکومت اوباما می‌داند، ترامپ به وضعیت اقتصادی ملالت‌انگیز اقشار و لایه‌های وسیع طبقه کارگر اشاره می‌کند. اما

این دو کاندیدا چه از وضعیت راضی باشند و چه استادآبانه هشدار دهند، تمام و کمال در تقابل با هرگونه جنبش از پایین قرار دارند. خواست ترامپ برای برپایی «نظم و قانون»، با نیرویی وحشیانه علیه مبارزات طبقه کارگر به اجرا در خواهد آمد. کلیتتون در صف اتحادیه ها کارگری زرد است (اتحادیه هایی که در جستجوی خرابکاری در مسیر هرگونه مبارزه برای دفاع از مشاغل و دستمزدها هستند) و هم در صف ماشین پلیس شهری که نیروهای پلیس درگیر خشونت روزمره علیه کارگران و جوانان را کنترل می کند.

همین فرایندها که می توان به طور خلاصه فروپاشی سرمایه داری جهانی و سقوط تعادل اجتماعی در اکثر کشورهای اصلی نامید، علت پشت بیانیه های هشدارآمیز و بیش از پیش عصبی سرمقاله نویسان لیبرال است. زمین زیر پای آن ها به لرزه درآمده، منتها نه به خاطر شخصیت ترامپ. ترامپ صرفاً علامت مهلک یک فروپاشی تمام عیار است. ترس واقعی آن ها از انفجار جنبشی از پایین علیه هر دو حزب و نظام سرمایه داری مورد دفاع آن هاست.

۸ اکتبر ۲۰۱۶

## هزینه واقعی گولاک امریکایی: ۱ تریلیون دلار در سال

### کاترین لانگ

گزارش جدید «دانشگاه واشنگتن» در سینت لوئیس (ایالت میزوری)، به تفصیل هزینه اجتماعی و اقتصادی ۲ میلیون زندانی را در ایالات متحده آمریکا نشان می دهد. مطالعه «مؤسسه کانکوردنس برای پیشبرد عدالت اجتماعی» تحت عنوان «بار اقتصادی حبس» هزینه های اقتصادی حبس را برای افراد، خانواده ها و گروه های مختلف اجتماعی ارزیابی می کند.

شمار زندانیان ایالات متحده آمریکا، چه مطلق و چه سرانه، بیش از هر کشور دیگر جهان است. افزایش میزان حبس از سال ۱۹۸۰ تکان دهنده است: از تقریباً ۴۹۰ هزار به ۲ میلیون نفر تا سال ۲۰۱۴. هزینه بودجه ای نظام زندان های ایالتی و فدرال سالانه ۸۰ میلیارد دلار برآورد شده است.

مطالعه دانشگاه واشنگتن این رقم را رد می کند و می گوید که با احتساب تمامی اثرات اجتماعی حذف بسیاری از مردم از حیات اجتماعی و اقتصادی به مدت طولانی، هزینه واقعی به ۱ تریلیون دلار (هزار میلیارد دلار) نزدیک تر است.

نویسندگان مطالعه خود را با این عبارت معرفی می کنند که «برآورد هزینه های اجتماعی حبس مشکل ساز است، چرا که جداسازی اثرات حبس از اثرات فقر دشوار می نماید». در هر حال «بار» این حبس، فقر گسترده میلیون ها نفر است. پیامدهای اجتماعی زندان - کاهش مادام العمر درآمدها به خاطر شانس پایین اشتغال، تحلیل رفتن مهارت های کاری و از دست دادن سرمایه اجتماعی - سالانه بین ۱,۹ تا ۴,۹ میلیارد دلار بسته به سطح تحصیلات تخمین زده می شود.

ارقام به خاطر اهداف مطالعه کم تر از میزان واقعی برآورد شدند، بنابراین هزینه های اجتماعی احتمالاً به مراتب بالاتر از ۱ تریلیون دلار هستند. آمار و ارقام ارائه شده در این مطالعه حیرت آورند. اگر یکی از والدین در زندان باشد، مرگ و میر اطفال ۱۰ درصد افزایش می یابد. مرگ اضافی کودکان در سال، سالانه هزینه ای قریب به ۱,۲ میلیارد دلار دارد. حضور یکی از والدین در زندان، ترک تحصیل از دبیرستان را ۱۰ درصد افزایش می دهد

(یعنی سالانه ۶۲ هزار و ۷۳۱ کودک). سی درصد موارد جدید پرورشگاه ها به خاطر فراوانی بالاتر زنان در زندان است، یعنی یک افزایش سرگیجه آور ۷۱۶ درصدی نسبت به دهه ۱۹۸۰.

هزینه هایی که خانواده بابت ملاقات های ماهانه، نقل مکان، تخلیه و طلاق متحمل می شوند همگی در این مطالعه بحث شده اند. هزینه اقتصادی اثرات روانی زندانی شدن نیز محسوب شده اند. زیان های مالی مادام العمر به خاطر افسردگی، اختلال استرسی پس از ضایعه روانی (PTSD) و اضطراب زندانیان در مجموع سالانه به ۱۰,۲ میلیارد دلار می رسد.

این ارقام روی هم رفته هزینه انسانی حبس را به زبان مالی بیان می کنند. اگرچه متوسط دوره زندان در این مطالعه ۲,۲۵ سال است، اما وجود اختلافات فاحش نژادی و اقتصادی در محکومیت زندان این رقم را به طور قابل توجهی تغییر می دهد. مجازات زندان برای جرایم «یقه سفید» عموماً برای دوره ای کوتاه در بازداشتگاه هایی با سطح امنیت پایین سپری می شود. به گفته «اتاق پایپای دسترسی به بایگانی معاملات» (TRAC)، میزان پیگرد جرایم یقه سفید وزارت دادگستری نسبت به ۲۰ سال پیش ۹۲ درصد پایین تر آمده است. قضاتی که درباره جرایم یقه سفید داوری می کنند، از امکان اعمال «صلاحید» در دستورالعمل های محکومیت برخوردار هستند و اغلب احکام زندان بسیار کوتاه تری را صادر می کنند.

متهمین فقیر به خاطر عدم برخورداری از وکیل مناسب اغلب به امید ارفاق، به جرم اعتراف می کنند. مطالعه مگان استیونسون در بالتیمور نشان می داد که «تنها ۵۱ درصد افراد با قرار وثیقه ۵۰۰ دلار یا کم تر قادر به پرداخت این حداقل ۱۰ درصدی لازم برای آزادی ظرف سه روز بوده اند». محکومیت بابت جرایم خرد نظیر حمل مواد مخدر می تواند تحت قانون «Three Strikes» و قانون محکومیت حداقلی اجباری به حبس ابد تبدیل شود. در لوئیزیانا، یکی از فقیرترین ایالت ها، ۹۱,۴ درصد زندانیان سیاهپوست مرتکب جرایم غیرخشن به خاطر چنین قوانینی مشغول تحمل حبس ابد بدون آزادی مشروط هستند.

«ابرنزدان»- اصطلاحی که در مطالعه استفاده شده است- به این دلیل مورد نقد قرار می گیرد که «غیرضروری، ضد تولیدی و به شدت پرهزینه» است. بحران مالی ۲۰۰۸، «تأکیدی است بر غیرقابل تحمل بودن ابرزندان به لحاظ مالی»، یعنی تداوم بودجه فدرال و ایالتی برای زندان ها و حبس ها. هنریچسون و دنیلی که به عنوان یکی از منابع ارجاع در مطالعه «بار اقتصادی» ذکر شده اند، این هزینه ها را به صورت «مزایای کارمندان،

هزینه های سرمایه ای، خدمات آموزشی درون زندان یا بهداری برای زندانیان» ترسیم می کنند. تأمین مسکن و آموزش و بهداشت و درمان زندانی بیش از حد پرهزینه محسوب می شود. از منظر طبقه حاکم هر سرمایه ای که به وال استریت برگردد یک بار اضافی است.

اما چرا میزان حبس در ۴۰ سال گذشته چنین بالا رفته است؟ از دهه ۱۹۸۰ به این سو کارگران شاهد یورش به استانداردهای زندگی خود از همه جهات بوده اند: صنعت زدایی، جهانی سازی و مالی سازی اقتصاد؛ اصلاح رفاهیات در دوره کلینتون؛ تکرار کاهش بودجه برنامه های اجتماعی در دوره بوش؛ کاهش کمک هزینه فدرال برای مسکن و کوپن غذا در دوره اوباما؛ و تحلیل رفتن بودجه آموزش عمومی در سطح کشوری.

بیکاری مداوم ادامه دارد. تا ژوئیه امسال سطح بیکاری بلندمدت همچنان بیش از ۲۵ درصد کل بیکاری بود. ناامیدی در بین فقرا را با شرایط اقتصادی و اجتماعی ای که تا چندین نسل در معرض اش بوده اند می توان توضیح داد.

خود جرم یک پدیده اجتماعی است. جرایم خرد مانند سرقت، تشکیل باند و مشارکت در جنایت همگی نتیجه مستقیم نابودی مشاغل «مشروع» و پایدار در سرمایه داری است. وقتی مردم نتوانند شغلی قانونی پیدا کنند، برای امرار معاش به یک اقتصاد بدیل رو می کنند. به محض ورود به این عرصه وارد یک دور باطل می شوند، از دادگاه به حبس و زندان، و باز بی رحم تر و منزجرتر می شوند.

با این حال گزارش مذکور درباره بار اقتصادی حبس مثل بسیاری دیگر از مطالعات آکادمیک از این دست، به عمق معنی یافته های خود وارد نمی شود. جمع بندی این گزارش، صرفاً یک نقد گذرا به نظام زندان بیش از حد عرض و طویل در امریکا است، نظامی که «فراتر از آن چه اجتماعاً بهینه است» می رود. این عبارت خواب آور گواهی است بر پرده ای سیاسی که در مقابل چشمان نویسندگان گزارش افتاده. نویسندگان گزارش ابعاد عظیم این گولاک امریکایی را مستند کرده اند، بی آن که حتی سؤال کنند کدام تنش های اجتماعی عظیم و پنهانی هستند که چنین دستگاه شنیع قهر و سرکوبی را طلب می کنند.

## گزارش سازمان جهانی کار: افزایش بیکاری جهانی جوانان برای نخستین بار در سه سال گذشته

### نایلز نیمث

شمار جوانان بیکار در رده سنی ۱۵ تا ۲۴ سال، امسال با نخستین افزایش از سال ۲۰۱۳، به ۷۱ میلیون نفر خواهد رسید. این خبری است که همین هفته «سازمان جهانی کار» با انتشار گزارش سالیانه «چشم انداز اجتماعی اشتغال جهانی» اعلام کرد.

بنا به تخمین آژانس کار سازمان ملل، میزان بیکاری جوانان در سطح جهانی با افزایش نسبت به رقم سال گذشته (۱۲،۹ درصد)، امسال به ۱۳،۱ درصد خواهد رسید و در طول سال ۲۰۱۷ ثابت باقی خواهد ماند.

میزان بیکاری، به تفکیک منطقه، برای جوانان ساکن کشورهای عربی و شمال آفریقا بدتر از همه بوده است، به طوری که به ترتیب ۳۰،۶ و ۲۹،۳ درصد در فقر زندگی می کنند. بیشترین تعداد جوانان بیکار، در آسیا یافت می شود؛ جایی که قریب به ۳۳ میلیون نفر در جستجوی شغل، اما ناتوان از یافتن آن هستند.

با گذشت هشت سال از آغاز بحران مالی جهانی و سال‌ها رشد بی‌رمق اقتصادی، شمار فزاینده‌ای از جوانان سراسر جهان محکوم به زندگی در بیکاری و فقر شده‌اند. حکومت‌های گوشه و کنار جهان، در تقلا برای حل بحران اقتصادی و انداختن بار آن به دوش طبقه کارگر و فقرا، سیاست‌های ریاضتی خشنی را طی یک دهه گذشته به اجرا گذاشته‌اند.

آهستگی و عقبگرد همه جانبه رشد اقتصادی جهان، به ویژه در اقتصادهای نوظهور و در حال توسعه، محرکه افزایش بیکاری جوانان بوده است.

رشد اقتصادی جهانی برای ۲۰۱۶، در حال حاضر ۳،۲ درصد تخمین زده می شود، یعنی تقریباً نیم واحد درصد پایین از آن چه اقتصاددانان اواخر سال گذشته پیش بینی می کردند. رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه تنها ۴،۲ درصد بود، یعنی پایینترین مقدار رشد از سال ۲۰۰۳ به این سو.

در بحبوحه رکود بزرگ، اقتصاددان برجسته پیش بینی کرده بودند که اقتصادهای درحال توسعه، به ویژه برزیل و روسیه و هند و چین و آفریقای جنوبی، نقش موتور اقتصادی را برای احیای نظام سرمایه داری جهانی ایفا خواهند کرد.

با این وجود گزارش مذکور، آهستگی پیوسته در اقتصاد چین و رکودهای عمیق تر از انتظار در روسیه و برزیل را مقصر اصلی صعود بیکاری جوانان در جهان معرفی می کند.

گمان می رود که رشد اقتصاد روسیه به دنبال کاهش ۳,۷ درصدی سال ۲۰۱۵ به دنبال سقوط بهای نفت و تحریم های اقتصادی امریکا و اتحادیه اروپا، امسال ۱,۲ درصد منقبض شود. میزان بیکاری جوانان روسیه به شکل قابل توجهی افزایش یافته و از ۱۳,۹ درصد در ۲۰۱۳ به امسال ۱۵,۵ درصد رسیده است.

برزیل که هم اکنون در میانه بدترین بحران اقتصادی از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ است، شاهد افزایش بیکاری جوانان خود به تقریباً ۱۸ درصد بوده است (این رقم سه سال پیش ۱۵,۱ درصد بود).

در همان حال که اقتصاد چین همچنان رسماً رشد را تجربه می کند، اما رشد اقتصادی این دومین اقتصاد بزرگ جهان به طور قابل ملاحظه ای آهسته شده است. سهم جوانان چینی که در جستجوی شغل اما ناتوان از یافتن آن هستند، در سه سال اخیر از ۱۱,۸ درصد به ۱۲,۳ درصد افزایش یافته است.

بنا به گزارش «سازمان جهانی کار»، علاوه بر ۷۱ میلیون جوان بیکار، ۱۵۶ میلیون جوان دیگر هستند که شاغل اند، اما هنوز در فقر (ملایم تا شدید) زندگی می کنند. این بدان معنی است که تقریباً ۳۸ درصد جوانان جهان، با وجود برخورداری از کار همچنان برای گذران زندگی در وخیم ترین شرایط مبارزه می کنند.

میزان فقر افراد شاغل در آفریقای سیاه وخیم تر از همه است. در این جا ۷۰ درصد جوانانی که کار می کنند، در فقر به سر می برند. جوانان این کشورها برای رفع ابتدایی ترین نیازهای زندگی وادار به کار می شوند. اغلب دستمزدهای آن ها حتی این هزینه ها را هم پوشش نمی دهد.

در آن دسته از کشورهایی که سازمان ملل، «توسعه یافته» می نامد (شامل اتحادیه اروپا، امریکا، کانادا، استرالیا و ژاپن)، جوانان بین سنین ۱۵ و ۲۴ سال اکنون جایگزین سالمندان به عنوان آسیب پذیرترین گروه در برابر فقر شده اند.



طبق گزارش «سازمان جهانی کار»، ۱۲٫۹ درصد از کارگران جوان اتحادیه اروپا با ریسک بالای فقر رو به رو هستند؛ به این معنی که آن‌ها کم‌تر از ۶۰ درصد متوسط درآمد را کسب می‌کنند. میزان فقر برای کارگران جوان اتحادیه اروپا از یک کشور به کشوری دیگر به طور قابل توجهی متغیر است (از ۵ درصد در جمهوری چک تا ۳۵ درصد در رومانی).

جوانان کشورهای اتحادیه اروپا به طور فزاینده‌ای وادار به کار در مشاغل پاره وقتی شده‌اند که دستمزدهای پایین تری پرداخت می‌کنند و فاقد مزایای کار تمام وقت سنتی هستند. همین امر منجر به میزان بالاتر فقر شده است. اشتغال جوانان به خصوص در آن دسته کشورهای بسیار شکننده و ناچیز بوده است که از سال ۲۰۰۸ به این سو در معرض رژیم‌های ریاضتی وحشیانه و ضد کارگری اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول قرار گرفته‌اند: از جمله یونان و اسپانیا و ایتالیا و پرتغال.

نسبت جوانانی که به دلیل ناتوانی از یافتن یک شغل تمام وقت وادار به پذیرش اشتغال موقت شده‌اند، در پرتغال و یونان و لهستان و ایتالیا به بیش از ۵۰ درصد رسیده است. مشاغل پاره وقتی غیراختیاری، ۷۰ درصد کل اشتغال پاره وقتی را در ایتالیا و حدوداً ۶۰ درصد آن را در یونان و اسپانیا شکل می‌داده‌اند.

«سازمان جهانی کار» میزان بیکاری جوانان آمریکا را ۱٫۲ درصد برآورد می‌کند که نسبت به سال پیش افزایش نشان می‌دهد. این گزارش همچنین نشان می‌داد که شمار قابل توجهی از آمریکایی‌های جوان، نه مشغول تحصیل هستند و نه کارآموزی؛ تقریباً ۲۰ درصد از جوانان بین سنین ۲۵ و ۲۹ سال در این مقوله جای می‌گیرند.

دشواری‌های پیش روی کارگران جوان آمریکا، خود را در افزایش سهم جوانانی منعکس می‌کند که با والدین خویش زندگی می‌کنند. گزارش «مرکز تحقیقات پپو» که اوایل امسال منتشر شد، نشان می‌داد که برای نخستین بار در تاریخ آمریکای مدرن، امکان این که جوانان رده سنی ۱۸ تا ۳۴ سال با والدین خود- و نه شریک یا همسر- زندگی کنند، بالاتر است.

هرچند گزارش «سازمان جهانی کار» نشان می‌دهد که شرایط زندگی کارگران جوان از کشوری به کشور دیگر متغیر است (چه در آفریقای سیاه زندگی و کار کنند و چه در روسیه یا آمریکا)، اما آن‌ها با یک دشمن مشترک در نظام سرمایه داری مواجه هستند.

بدون مبارزهٔ متحد طبقهٔ کارگر فارغ از اختلافات سنی و مرزهای بین‌المللی برای سرنگونی سرمایه‌داری و بازسازماندهی جامعه به منظور رفع نیازهای انسانی و نه منافع سود خصوصی، هیچ پایانی برای فلاکت و فقر و اشتغال ناچیز تحمیلی به کارگران جوان سراسر جهان متصور نیست.

۲۷ اوت ۲۰۱۶

## کمپ های پناهندگی استرالیا:

### «با ما مثل حیوان رفتار می شود»

امید علی زاده - آرام نوبخت

در کمپ های پناهندگی برون مرزی استرالیا که به طور خصوصی اداره می شوند - خاصه کمپ های جزیره «نائورو» - بدرفتاری مفرط با پناهجویان موج می زند. افشا و انتشار بیش از ۲ هزار سند در روزنامه «گاردین» به تاریخ ۱۰ اوت، پرده از این واقعیت زنده بر می دارد. این گزارش ها، پاسخی کوبنده هستند به سیاستمداران حکومتی و دست راستی هنگ کنگ که از مدت ها قبل به استقبال کمپ های استرالیا به عنوان الگویی برای کپی برداری شتافته اند.

گزارش های انتشاریافته، دال بر موارد بسیار جدی و دامنه دار بدرفتاری در اشکال مختلف هستند: سوء استفاده از کودکان پناهجویان، خشونت و سوء استفاده جنسی به خصوص از زنان جوان، آسیب رسانی به خود، خودکشی و اقدام به خودکشی، حملات فیزیکی به پناهندگان و شرایط زندگی وحشتناک و بی رحمانه. علاوه بر این ها، پناهندگان حتی از معالجه پزشکی و رفتن به توالت هم محروم شده اند. محل اسکان آن ها از سوسک و سایر حشرات موذی پر است.

در این میان کودکان پناهندگان به طور اخص دستخوش آسیب های شدیدی شده اند، به طوری که ۵۱،۳ درصد از موارد پوشش یافته در اسناد افشاشده گاردین درباره خشونت، بدرفتاری و غیره، مرتبط با کودکان بوده است؛ از جمله ضرب و شتم کودکان به دست نگهبانان و گزارش هایی مبنی بر آزار و تعرض جنسی.

سپتامبر ۲۰۱۴، معلمی در یکی از کمپ های پناهندگی گزارش داد که زن پناهنده جوانی درخواست ۴ دقیقه دوش (به جای دو دقیقه) کرده بود، اما «درخواست او به شرط رابطه جنسی پذیرفته شد». در گزارش او آمده بود که «یک نگهبان مرد هست. آن خانم نگفت که آیا این اتفاق افتاد یا نه. اما افسر نگهبان می خواهد که پسران یا دختران را موقع دوش گرفتن ببیند».

کودکانی که دچار شوک و ضایعات روحی شده اند، در معرض مخاطرات دیگری هم هستند. دختری به نشانه اعتراض لب های خود را به هم دوخت، اما نگهبانان او را با خنده مسخره کردند.

خودسوزی خبرساز یک پناهجوی ۲۳ ساله ایرانی در مقابل مسئولان سازمان ملل در ماه آوریل امسال، تنها یکی دیگر از مواردی است که شرایط غیرقابل تحمل این کمپ ها را نشان می دهد.

حتی کارکنان خود کمپ های پناهندگی - اعم از معلم ها، نگهبانان، تیم پزشکی، مدیران و سایرین - نیز توصیفاتى به دست داده اند که تصویر ملموسی از گزارش ها به دست می دهند یا دست کم تجسم آن را امکان پذیر می سازند. همین اواخر بیش از ۱۰۰ تن از کارکنان سابق و فعلی بازداشتگاه های موقت پناهجویان با برپایی یک اعتراض خواهان انتقال فوری کلیه پناهندگان شدند؛ به گفته آن ها زندگی کودکان در آن جا دارد «تباه» می شود.

### پول سازی از فلاکت و مخمصه پناهجویان

کمپ های پناهندگی استرالیا در خارج از خاک این کشور، از طریق شرکت هایی خصوصی به نام های «Broad Spectrum» و پیمانکار آن «Wilson Security» اداره می شوند. با وجود ادعای آن ها مبنی بر بهبود شرایط کمپ ها و افزایش کیفیت زندگی در جزایر، کاملاً عکس این گفته ها رخ داده است. گزارش های اولیه حاکی از آنند که زورگیری، تسهیلات پیش پا افتاده و ده ها مورد خودکشی همراه با ایجاد نقص عمدی در اعضای بدن به امری شایع مبدل شده اند. بسیاری از پناهجویان سال ها در کمپ هایی نگه داشته شده اند که تنها اختلالات و مشکلات شدید سلامت روانی را برای آنان به جا گذاشته اند.

همین نوع زندان های غیرانسانی هستند که سیاستمداران نژادپرست هنگ کنگ نظیر «رجینا ایپ» و «پریسیلا لیونگ می فان» برایش هورا می کشند. تبلیغات ضد پناهندگی این دو سیاستمدار حکومتی، در واقع جزئی از کارزار انتخاباتی آن ها برای پنهان کردن طرح های سیاسی استبدادی و برنامه های ریاضتی خودشان از چشم رأی دهندگان است.

در استرالیا هزینه این کمپ ها سالانه قریب به ۷ میلیارد دلار هنگ کنگ است که مالیات دهندگان پرداخت می کنند. درست مانند هنگ کنگ، شرکت های خصوصی با بستن قراردادهای ارائه خدمات دولتی، آن هم با پول مردم، سودهای فوق العاده به جیب می زنند.

پس از انتشار اسناد موسوم به «اوراق پاناما» و افشای زوایای تاریک کسب و کار برخی «کله گنده»های دنیای سیاست و تجارت سرمایه داری، نام های «توماس کوآک» و «ریموند کوآک»، به عنوان صاحبان بزرگ ترین مجتمع معاملات ملکی هنگ کنگ-«املاک سان هونگ کای»- به چشم خورد.

اسناد پاناما، پرده از ارتباط میان امپراتوری «برادران کوآک» با شرکت «Wilson Security» برمی دارند. شرکتی که در دوره مدیریت برادران کوآک، نزدیک به نیم میلیارد دلار از محل مالیات دهندگان استرالیا بابت اداره این کمپ ها به چنگ آورده بوده است. کمپ های جزیره «مانوس» واقع در «پاپوآ گینه نو» نیز همانند جزیره «نائورو»، یادآور کمپ های زندانیان جنگی در دوره جنگ جهانی دوم هستند. مدتی قبل «پیتر داتون»، وزیر مهاجرت استرالیا، اعلام کرد که با دولت پاپوآ گینه نو بر سر تعطیلی کمپ پناهجویان به توافق رسیده است، با این وجود هیچ گونه تاریخ معینی برای بسته شدن این کمپ اعلام نکرد.

همه این هاست که نشان می دهد مبارزه برای پایان دادن به این سیاست های غیرانسانی در قبال پناهندگان- سیاست هایی که دارد به نوعی هنجار در سراسر جهان تبدیل می شود- از مبارزه با علت ریشه ای پناهندگی اجباری، یعنی کلیت نظام سرمایه داری جدا نیست. دستگاه تبلیغاتی حکومت های سرمایه داری، پناهندگان را مقصر تمام مصایب و آلودگی های اجتماعی معرفی می کنند که در واقع همگی محصول سرمایه داری هستند: از کمبودهای اقتصادی گرفته تا جرم و جنایت و تروریسم. سیاستمداران حکومتی، از نژادپرستی، خارجی ستیزی و تبلیغات ضد پناهندگان به عنوان ابزاری برای توجیه و پیشبرد سیاست هایی استفاده می کنند که تنها به نفع همان «یک درصدی»ها است و در عوض اکثریت را بیش از پیش به کام فقر می برد. ورشکستگی سرمایه داری جهانی، جنگ ها و تهاجمات بی پایان و حرص سیری ناپذیر بزرگ ترین ابرشرکت های جهان برای افزایش سود به هر بهای ممکن است که وخیم ترین بحران پناهندگی را از زمان جنگ جهانی دوم به وجود آورده است. وضعیت کمپ های پناهجویی استرالیا، یونان، ترکیه و غیره، و تبدیل پناهندگی به یک کسب و کار پررونق و پول ساز، آینه ای است که سرمایه داری را تمام قد نشان می دهد. بحران پناهندگی، لکه ننگی ابدی بر پیشانی سرمایه داری است.

در عوض همبستگی و حمایت های مردمی از پناهجویان، شکل گیری سازمان ها و تشکل های چپ حامی حقوق پناهجویان، به موازات رشد اعتراضات علیه سرکوبی حقوق دمکراتیک داخلی و سیاست های ریاضت اقتصادی و مداخلات نظامی امپریالیستی، آن بستر و نیروی مترقی و عظیمی است که اگر به سوی سرنگونی

سرمایه داری جهت داده شود، می تواند یک بار و برای همیشه بحران پناهندگی و مصایب پناهجویان را به تاریخ بسپارد. وضعیت دردناک پناهجویان در کمپ های استرالیا و دیگر نقاط جهان یک بار دیگر نشان می دهد که دوراهی «یا سوسیالیسم، یا بربریت» نه صرفاً یک شعار تهییجی، که یک واقعیت زنده و تنها انتخاب ممکن است.

۲۴ اوت ۲۰۱۶

## کاهش شمار پناهندگان، افزایش مرگ و میر در مدیترانه

مارتین کرایکن باوم

اوایل این هفته بیش از ۹ هزار و ۵۰۰ پناهنده ظرف ۴۸ ساعت از آب های اطراف ساحل غربی لیبی نجات داده شدند. در نتیجه شمار پناهندگانی که با طی مسیر مرکزی مدیترانه از لیبی به ایتالیا رسیده اند، به بیش از ۱۱۲ هزار تن افزایش یافت. در جریان عملیات دراماتیک نجات، دست کم دو پیکر بی جان از آب گرفته شد.

تنها دوشنبه گذشته ۶ هزار و ۵۰۰ پناهنده در جریان ۴۰ عملیات از قایق های به شدت مزدحم نجات یافتند. علاوه بر قایق های نیروی دریایی و گارد ساحلی ایتالیا، کشتی هایی از سازمان های غیردولتی نیز در این عملیات شرکت داشتند.

سپس در حدود ۳ هزار پناهنده طی ۳۰ مأموریت نجات از آب ها بیرون کشیده شدند. به دلیل هوای خوب و وضعیت آرام دریا، شمار بیش تری از پناهندگان در تلاش برای طی مسیر خطرناک به سوی اروپا بودند.

با این حال عملیات نجات این هفته نمی تواند شرایط فاجعه بار سیاست اتحادیه اروپا را برای بستن مرزها به روی پناهجویان پنهان کند. تحقیقات «اژانس پناهندگی سازمان ملل» (UNHCR) و «سازمان بین المللی مهاجرت» (IOM) پرده از افزایش تند شمار پناهندگانی برمی دارد که در جریان سفر به اروپا غرق شده اند، اگرچه تعداد کسانی که به خطوط ساحلی اروپا می رسند به طور چشم گیری کاهش یافته است.

«سازمان بین المللی مهاجرت»، ۲۸۰ هزار پناهنده ای را که تا اواخر ماه اوت به اروپا رسیدند ثبت کرد. بین ژانویه و دسامبر ۲۰۱۵، این رقم بالغ بر یک میلیون بود.

در همان حال که طی سه ماه نخست سال تقریباً ۱۶۰ هزار نفر از طریق دریای اژه به یونان راه یافتند، این مسیر عملاً اکنون به دلیل مسدود شدن مسیر بالکان و معاهده کثیف اخیر اتحادیه اروپا و ترکیه بسته شده است.

برعکس شمار پناهندگانی که به ایتالیا می رسند تقریباً در قیاس با سال گذشته یکسان است، درحالی که ۱۱۶ هزار پناهنده در هشت ماه نخست سر رسیدند.

بیش از ۳ هزار و ۱۶۷ پناهنده جان خود را طی هشت ماه نخست سال در جریان سفر به اروپا از دست داده اند.

مسیر مرکزی مدیترانه بین لیبی و ایتالیا با مرگ ۲ هزار و ۷۲۸ مرگ، بیشترین تلفات را به خود اختصاص داد. در دریای اژه، ۳۸۶ پناهنده در جریان سفر خود غرق شدند و ۵۳ تن در مسیر غربی مدیترانه از مراکش به اسپانیا. بنابراین شمار مرگ ها در حال نزدیک شدن به رقم کل تلفات سال گذشته است (سال گذشته ۳ هزار و ۶۷۳ تن جان خود را از دست دادند).

همه این ها مسیر مدیترانه را به مرگبارترین مسیر جهان برای پناهجویان تبدیل می کند. از هر ۲۹ پناهنده ای که سفر خود را از لیبی یا مصر به اروپا آغاز می کنند، یک تن در جریان این سفر غرق می شود- به طور متوسط ۱۳ پناهنده در روز.

مسئولیت اصلی این مرگ ها، نه با قاچاقچیان بی وجدانی که پناهندگان را وادار به سوار شدن به قایق های زهوادر دررفته می کنند، بلکه در عوض با حکومت های اروپایی است که مصمم اند از سیل هجوم پناهندگان جلوگیری کنند. این حکومت ها نه فقط قربانیان متعدد سیاست غیرانسانی خود را در قبال پناهندگی نادیده می گیرند، بلکه حتی آن را تلفات جانبی مفیدی برای سیاست بازدارندگی خود به حساب می آورند.

وقتی مأموریت نیروی دریایی ایتالیا با نام «دریای ما» (Mare Nostrum) که ۱۰۰ هزار پناهنده را از آب های مدیترانه میان ایتالیا و لیبی نجات داد، در نوامبر ۲۰۱۴ به تعلیق درآمد و جای خود را به مأموریت سازمان «فرانتکس» با عنوان «ترایتان» (Triton) داد، آژانس محافظت از مرز اتحادیه اروپا نقداً به این نتیجه رسیده بود که «عقب نشینی واحدهای نیروی دریایی از دریای اطراف ساحل لیبی... احتمالاً منجر به شمار به مراتب بیش تر تلفات خواهد شد». اما در نتیجه، به گفته فرانتکس در همان مقطع، «پناهندگان به مراتب کمتری در شرایط بد آب و هوایی خطر خواهند کرد و بهای این عبور و مرور افزایش می یابد».

واحدهای نیروی دریایی اروپا اکنون در مأموریت «سوفیا» (نیروی دریایی اتحادیه اروپا در مدیترانه) یا به طور مخفف (EU Navfor Med) در این آب ها فعال هستند. از آن جا که این واحدها مشغول انجام یک عملیات نجات نیستند اما در عوض یک عملیات نظامی علیه قاچاقچیان انسان در جریان است، کشتی های آنان جزئی از سیستم نجات (SOS) گارد ساحلی ایتالیا نیستند. کشتی های نظامی حتی در رادار گارد ساحلی



هم قابل مشاهده نیستند. مرکز عملیات گارد ساحلی ایتالیا همواره باید با دفتر فرمانده «انریکو کردندینو» تماس بگیرد و سؤال کند که آیا در ناحیه اطراف یک کشتی مشکل دار یک از کشتی های نیروی دریایی فعال هستند یا خیر.

میلیتاریزه کردن مدیترانه، در شرایطی که اتحادیه اروپا عملاً مشغول جنگ با پناهندگان است، در آینده با ادغام مستقیم تر گاردهای ساحلی کشورهای آفریقای شمالی در سیاست اتحادیه اروپا برای بستن مرزها گسترش خواهد یافت. واحدهای نیروی دریایی دخیل در مأموریت «سوفیا» همین ماه آموزش و تعلیم گارد ساحلی و نیروی دریایی لیبی را آغاز خواهند کرد. اتحادیه اروپا هم اکنون بر سر این موضوع با «حکومت وحدت ملی» لیبی به توافق رسیده است.

آن چه به عنوان مبارزه با قاچاقچیان بی وجدان و تجارت غیرقانونی سلاح معرفی می شود، در واقع بیش از هرچیز با هدف مبارزه با خود پناهندگان است. این را می توان در دو نمونه از تیراندازی گارد ساحلی لیبی به دو کشتی سازمان های غیردولتی مشاهده کرد.

ماه آوریل یک قایق تندروی لیبی به کشتی سازمان غیردولتی «دیدبان دریا» (Sea Watch) که ناظر بر عبور و مرور پناهندگان است، در بیرون از آب های قلمروی لیبی حمله کرد. پرسنل مسلح به این بهانه که کشتی مذکور مظنون به صید غیرقانونی است، به آن حمله ور شد و با تیراندازی ساکنین را ارباب کرد.

روز ۱۷ اوت نیز کشتی سازمان «پزشکان بدون مرز» با نام «بوربون آرگوس» (Bourbon Argos) که در قالب یک مأموریت نجات در آب های بین المللی شمال لیبی فعال بود، هدف گارد ساحلی لیبی قرار گرفت. تیراندازی های صورت گرفته از سمت قایق تندروی لیبی، به اتاقک فرماندهی «بوربون آرگوس» صدمه زد و متعاقباً این کشتی مورد یورش و چندین ساعت تجسس قرار گرفت.

با این وجود، اتحادیه اروپا مأموریت EUBAN را گسترش داد که هدف از آن، بازسازی ارتش و پلیس لیبی است. بنا به توافق وزرای خارجه اتحادیه اروپا، وظیفه EUBAN عبارت خواهد بود از «برنامه ریزی برای مأموریت احتمالی آتی اتحادیه اروپا که در حوزه های دادگستری جنایی، مهاجرت، مرزبانی و مبارزه با تروریسم مشاوره خواهد داد و مصمم به ایجاد ظرفیت ها خواهد بود».

ناتو همچنین قصد دارد که در این عملیات شرکت کند. روز ۹ ژوئیه، «ینس استولتبرگ»، دبیر کل ناتو، از تبدیل مأموریت دریایی «کوشش فعال» (Active Endeavour) - که نخستین بار سال ۲۰۰۱ راه اندازی شد - به عملیات «نگهبان دریا» (Sea Guardian) - که خارج از ساحل لیبی فعال است - خبر داد.

یکی از اهداف، ساخت یک گارد ریاست جمهوری است که قرار است به اتحادیه اروپا و نخست وزیر تحت الحمايه امریکا در «حکومت وحدت ملی» لیبی - یعنی «فائز السراج» - امکان بدهد که پایگاه دریایی خود را در طرابلس ترک کند و به این ترتیب قلمرو بیش تری را تحت کنترل او قرار دهد. در نتیجه این امکان به وجود خواهد آمد که بلافاصله پناهندگانی را که به خاک اروپا رسیده اند به این کشور آفریقای شمالی دیپورت کنند و این همان چیزی است که خاصه حکومت آلمان برایش فشار می آورد.

سازمان حقوق بشری «ProAsyl» به طور موجهی این دست اقدامات غیرانسانی را محکوم کرده است. این سازمان نوشت: «اعطای صلاحیت جلوگیری از قایق های پناهجویان و بازگردان کسانی که در جستجوی سرپناه هستند به لیبی، به معنی همدستی در نقض جدی حقوق بشر است».

بدرفتاری و شکنجه پدیده هایی روزمره در بازداشتگاه های پناهجویان در لیبی هستند.

در حالی که امریکا و متحدین اش هم اکنون مشغول تشدید جنگ های لیبی و سوریه هستند - و در نتیجه میلیون ها انسان دیگر را وادار به ترک خانه و کاشانه شان خواهند کرد - اتحادیه اروپا دارد مسیر های فرار این پناهندگان را هم مسدود می کند. قدرت های غربی، با خودخواهی بی حد و مرز، پناهندگانی را که از پیامدهای سیاست خارجی تهاجمی آنان می گریزند وادار می کنند تا یا مسیرهای به مراتب خطرناک تری را پیش بگیرند و یا از رژیم های دست نشانده ای حمایت کنند که این پناهجویان را در مسیرهای ترانزیت توقیف می کنند.

## مسائل طبقاتی به دنبال «گردباد متیو»

نایلز نیمث

گردباد متیو همچنان به حرکت خود از کارائیب تا کرانه های دریای جنوب شرقی ایالات متحده آمریکا ادامه می دهد. سیل و بادهای سهمیگن مسیری به طول بیش از هزار مایل را از هائیتی و کوبا و باهاماس تا جزایر کارولینای جنوبی درنوردیده و ویران کرده اند.

ابعاد کامل ویرانی های گردباد در کشور فقیر هائیتی هنوز مانده تا آشکار شود. روز جمعه میزان تلفات رسمی به بیش از ۸۰۰ نفر صعود کرد. با دسترسی مددکاران به نواحی دورافتاده کوه ها و سایر بخش های کشور که مسرشان با طغیان رودها و ازجا کنده شدن درختان قطع شده است، این رقم به مراتب بیش تر خواهد شد.

دست کم چهار نفر در ایالات متحده آمریکا جان باخته اند، در حالی که میلیون ها تن با قطع برق و تخریب منازل به خاطر سیل و تندبادها رو به رو شده اند.

به روال همه بلایای طبیعی، ویرانی های به جای مانده پرده از نابرابری اجتماعی شدیدی برداشته است که شاخصه نظام سرمایه داری است.

کل بار و لطمات نابودی به گرده آسیب پذیرترین مردم می افتد- فقرایی که نه استطاعت تخلیه منازل را دارند و نه گزینه ای به جز دست و پنجه نرم کردن با مرگ در آلونک ها یا تریلرهای مسافرتی که در برابر بادهای تند و سیل و سقوط درخت تاب نمی آورند. دلیل بنیادی مرگ و ویرانی گردباد نیست، بلکه فقر است؛ فقری که با اقدامات حکومت برای تقویت منافع ثروتمندان ترکیب شده است.

رسانه های آمریکا در حال حاضر پیامدهای توفان را در آمریکا بی وقفه پوشش می دهند، اما اشاره ای به تبعات توفان، این که چه طور زندگی مردم برای همیشه متأثر می شود یا شرایط اجتماعی مسبب ویرانی هایی که گزارش می دهند، نمی شود. وضعیت هائیتی که تا به الآن بدترین ویرانی را تجربه کرده اساساً نادیده گرفته شده است.

هائیتی یکی از فقیرترین کشورهای جهان است. وقتی پنج شنبه شب گردباد هجوم آورد، مرگ حداقل ۸۴۲ تن تأیید شد. هیچ گونه تمهیدات قابل توجهی برای محافظت از مردم جزیره ای که به کرات هدف گردبادها و سیل قرار گرفته اتخاذ نشده است.

در سال های اخیر هائیتی به طور مداوم در معرض بلایای طبیعی یا ساخته دست انسان بوده که منجر به مرگ و ویرانی گسترده شده است. چهار گردباد در سال ۲۰۰۸، مرگ بیش از ۸۰۰ نفر را به دنبال داشت.

با وجود «کمک» های بنیاد کلینتون و سازمان ملل، این کشور هنوز از زلزله ۲۰۱۰ که قریب به ۹۰ هزار کشته بر جای گذاشت بهبود نیافته است. متعاقباً اپیدمی وبا که به دست نیروهای حافظ صلح سازمان ملل شروع شد، تاکنون جان بیش از ۱۰ هزار تن را گرفته است.

در ایالات متحده آمریکا، زنی جمعه بعدازظهر به خاطر سقوط درختی بر روی تریلر مسافرتی که او و همسرش از توفان به آن پناه برده بودند، کشته شد. حداقل دو فرد سالخورده به خاطر وخامت وضع سلامتی خود درگذشتند، چرا که مددکاران اورژانس نمی توانستند به آن ها دسترسی پیدا کنند.

با وجود این که به میلیون ها نفر در نواحی بحران زده جنوب شرقی آمریکا دستور تخلیه داده شده، اما از حداقلی ترین حمایت ها برای انجام این کار دریغ شده است. بسیاری از پس هزینه اجازه اتاق هتل یا بنزین سفر بر نمی آیند. بخش قابل توجهی از کسانی که منازل را تخلیه می کنند، فاقد منابع یا بیمه مکفی سوانح سیل یا توفان هستند، یعنی بیمه هایی که با برخورداری از آن ها در صورت آسیب به منازل، امکان بازسازی و باگشت به خانه را خواهند داشت.

منابع بی انتهای به ارتش آمریکا سرازیر می شوند، در حالی که بودجه زیرساخت های ابتدایی خالی است و طبقه حاکم ادعا می کند که «پول نداریم». این گفته، یک مضحکه تهوع آور است. ۵ تریلیون دلاری که برای جنگ در ۱۵ سال گذشته تلف شده، می توانست پول لازم برای تمامی مدارس و سیستم های آب و پل و حمل و نقل و سایر زیرساخت های حیاتی آمریکا را تا سال ۲۰۲۰ تامین کند و حتی اضافه هم بیاید. تازه این رقم شامل منابع عظیم و هنگفت پولی نمی شود که در انحصار شرکت ها و نخبگان مالی است.

نه ترامپ و نه کلینتون هیچ پاسخی برای بحرانی اجتماعی که گردباد متیو به نمایش گذارده است، ندارند. هر دو متعهد به بسط جنگ های آمریکا در خارج و تشدید حملات به طبقه کارگر در داخل آمریکا و جهان هستند.

این دو کاندیدای دو حزب بزرگ سرمایه داری، نمایندهٔ جناح‌های مختلف یک طبقهٔ حاکم واحدند، طبقه که ناظر بر یک نظام اجتماعی و اقتصادی ورشکسته است.

تراژدی‌هایی نظیر توفان متیو یادآور مهیب هزینهٔ انسانی سرمایه داری و غارت‌های امپریالیسم امریکا هستند. سوسیالیسم به وقوع گردبادها پایان نخواهد داد؛ اما سرمایه گذاری عظیم در زیرساخت‌های اجتماعی، برنامه ریزی عقلایی و سازمان یافتهٔ اقتصاد جهانی و محو فقر، از ویرانگرترین پیامدهای این بلایا جلوگیری خواهد کرد.

۸ اکتبر ۲۰۱۶

## چین «سبز»: منجی دنیا؟

پیت دیکینسن

«اداره ملی آمار چین» اوایل امسال اعلام کرد که مصرف زغال کشور برای دومین سال متوالی کاهش داشته و این همراه بوده است با کاهش تصاعد گاز دی اکسید کربن (در نتیجه سوزاندن سوخت های فسیلی نظیر زغال) که بزرگ ترین مقصر گرمایش جهانی محسوب می شود. همچنین گزارش شد که سال ۲۰۱۵ ظرفیت انرژی تجدیدپذیر چین در بخش های بادی و خورشیدی هر یک به ترتیب ۳۴ و ۷۴ درصد رشد داشته اند. پس از انتشار این اطلاعات، نظرات به مراتب بیش تری در مطبوعات منعکس شدند مبنی بر این که چین دارد به یک اقتصاد «سبز» بدل می شود. این ارقام، گویا به نظر می رسند و اگر چین به راستی در حال تبدیل به یک اقتصاد «سبز» باشد، در این صورت تأثیر قابل توجهی بر گرمایش جهانی خواهد داشت، چرا که خود بزرگ ترین انتشاردهنده گازهای گلخانه ای است. اما واقعیت چیست؟

مقاله مشترک جدیدی به قلم پروفیسور «والری کارپلوس» از دانشگاه «ام.آی.تی» در نشریه «انرژی و طبیعت» نیز تصویر خوش بینانه ای ارائه می کرد. ظاهراً چین در مسیری است که بتواند تا سال ۲۰۳۰ بیش از یک چهارم برق خود را انرژی بادی تأمین کند و اکنون نیز با ظرفیت نصب شده ۱۴۵ گیگاوات (بیش از اروپا و ایالات متحده آمریکا) رهبر جهان در زمینه انرژی بادی است. به همین ترتیب «شی ژنهور»، مذاکره کننده ارشد چین در پاریس نیز در نشست ناکام «کنفرانس جوی» پاریس (۲۰۱۵) ادعا کرد که چین در مسیری قرار دارد که می تواند از تعهدات خود «بسیار فراتر» برود.

«رانپینگ سونگ» از «مؤسسه ذخایر جهانی» واشنگتن هم ادعا می کند که این «روشی عالی» برای تغییر مسیر توسعه یک اقتصاد نوظهور است.

با آمار و ارقامی که چین منتشر کرده است باید با احتیاط تمام برخورد کرد. چرا که بروکرات های «حزب کمونیست چین»، داده ها را در سطوح مختلف بسته به اهداف و نیات خود دستکاری می کنند. اگرچه به نظر می رسد رشد سریعی در ظرفیت انرژی تجدیدپذیر وجود داشته و انتشار دی اکسید کربن احتمالاً قدری ناچیز کاهش یافته است، اما پیش از این که نتیجه ای درباره دستاوردهای «سبز» چین و چشم انداز غلبه بر معضل

گرمایش جهانی بگیریم، نیازمندیم که این داده ها را در بستری بلندمدت، چه در سطح ملی و چه بین المللی، قرار دهیم.

اندکی پس از انتشار داده های مذکور از سوی «اداره ملی آمار»، سازمان «صلح سبز» گزارشی را درباره صنعت زغال سنگ چین منتشر کرد. بنا به این گزارش سال ۲۰۱۵ وزارت محیط زیست چین و دفاتر محلی محافظت از محیط زیست، مجوز احداث ۲۱۰ ایستگاه نیرو با سوخت زغال سنگ را (یعنی به طور متوسط ۴ ایستگاه در هفته) صادر کردند. ظرفیت این تأسیسات به تنهایی متجاوز بر کل ظرفیت نصب شده تولید انرژی های تجدیدپذیر خواهد بود. به علاوه ساخت و ساز ۶۶ الی ۷۳ ایستگاه نیرو با سوخت زغالی در سال ۲۰۱۵ آغاز شد که افزایش چشم گیری نسبت به سال قبل نشان می دهد. میزان تصاعد گازهای گلخانه ای ۲۱۰ ایستگاه جدید نیرو با سوخت زغالی که برای دوره ای ۲۴ ساله برنامه ریزی شده اند، ۱٫۹ برابر بیش تر از سطح کنونی تصاعد گازهای گلخانه ای چین است. تصاعد ذرات سمی از این پروژه ها بیش از مجموع همه اتومبیل های پکن، تیانجین، چونگ کینگ، شانگهای خواهد بود که ۲۲۰ هزار مرگ مازاد را در طول این دوره موجب می شود.

گزارش سازمان «صلح سبز» خاطر نشان می کند که ساخت و ساز تأسیسات جدید نیرو با سوخت زغال سنگ ضروری نیست، چرا که این بخش با اضافه ظرفیت رو به رو است و تولید برق از سوخت زغال سنگ نیز از سال ۲۰۱۱ افزایش نیافته است. این گزارش پیش بینی می کند که ایستگاه های جدید نیرو با سوخت زغال سنگ ذخیره خواهند شد و تقاضا بیش از پیش از ظرفیت نصب شده انرژی های تجدید پذیر تأمین می شود. به گمان آن ها حکومت مرکزی قصد دارد که به تعهدات بین المللی خود برای تعیین سقف تصاعد گازهای گلخانه ای تا سال ۲۰۱۳ عمل کند و بنابراین بی دلیل از ظرفیت انرژی های آلاینده استفاده نمی کند. اما چنین چیزی به چندین و چند دلیل احتمالاً رخ نمی دهد. سرمایه داران محلی و بروکرات های «حزب کمونیست» اگر به نفع خود بدانند- به ویژه زمانی که پای باندهای متنفذ مرتبط با صنعت زغال سنگ در میان باشد- دستورات از مرکز را نادیده می گیرند.

سازمان «صلح سبز» و همین طور پروفیسور «کارپلوس» از دانشگاه «ام.آی.تی»، در حمایت از این مدعای خود که حکومت انرژی های تجدید پذیر را به زغال سنگ ترجیح می دهد، ادعا می کنند که در حال حاضر هزینه «نهایی» انرژی های تجدیدپذیر پایین تر از زغال سنگ است و بنابراین منطق اقتصادی (سرمایه داری)،

یعنی سود، به نفع اولی رأی می دهد. با این حال هزینه نهایی انرژی به شدت نوسان دارد و به سرعت دارد به وضعیت اقتصاد ملی و جهانی، تغییرات تکنولوژی و سایر فاکتورها وابستگی پیدا می کند؛ از این رو پیش بینی رویدادهای آتی اقتصادی بر اساس هزینه های نهایی کنونی، بسیار غیرقطعی است. این موضوع به خصوص در مورد آشفته بازار توسعه چین مصداق دارد. جایی که «قواعد بازی» سرمایه داری، از منشور استالینیسیم منکسر می شود. همان طور که در بالا اشاره شد، بروکرات ها و گروه های نیرومند فشار، اغلب اگر به نفع شان باشد «منطق بازار» یا دستورات از مرکز را نادیده می گیرند.

حکومت چین در دوره تداوم رونق اقتصادی، سیاست رشد برق آسای کلیه بخش های انرژی را پیش گرفت، آن هم به دلیل کمبود انرژی و با هدف استراتژیک ساخت صنایع بین المللی مسلط در بخش انرژی های بادی و خورشیدی. چین در این دومی به موفقیت دست یافت و اکنون دارد به سرعت نقب هایی به بازار جهانی انرژی بادی می زند. محرک رشد بخش انرژی های تجدیدپذیر اساساً همین عوامل بودند و نه دغدغه محیط زیست. در آینده اولویت های سیاست گذاری دولت، همان منافع فردی بروکراسی و سرمایه داران چینی باقی خواهد ماند و نه گرمایش جهانی. در چنین شرایطی هیچ دلیلی ندارد که تصور کنیم گزینه های بازار به همان صورت که نخبگان یا سرمایه داران حاکم در تمامی سطوح جامعه اتخاذ می کنند، منجر به پیامد زیست محیطی مطلوبی خواهد شد.

زغال سنگ هنوز ۷۵ درصد مصرف انرژی کشور را شکل می دهد و اگرچه این ممکن است طی دوره ای به دلیل رشد بخش انرژی های تجدیدپذیر تنزل پیدا کند، اما این کاهش احتمالاً آن قدر سریع یا کافی نخواهد بود که بر خطر گرمایش جهانی غلبه کند. حتی اگر حکومت چین به تعهدات خود در قبال تغییرات جوی عمل کند یا حتی اگر به قول مذاکره کننده ارشد آن ها در پاریس در مسیری باشد که «بسیار فراتر» از تعهدات خود رود، باز هم این گفته مصداق خواهد داشت.

چین در کنفرانس پاریس اعلام کرد که تا سال ۲۰۳۰ میزان تصاعد گازهای گلخانه ای را به ازای هر واحد تولید ناخالص داخلی محدود خواهد کرد. حتی اگر هم چنین چیزی امسال و نه سال ۲۰۳۰ اتفاق بیفتد - اگرچه بسیار نامحتمل - چین هم چنان سالانه قریب به ۱۲ میلیارد تن گاز دی اکسید کربن تولید خواهد کرد، یعنی تقریباً یک سوم کل مقدار جهانی. هیچ تعهدی برای کاهش آن وجود ندارد، چرا که حکومت وعده داده است که انتشار گازها را به ازای هر واحد تولید ناخالص داخلی محدود می کند؛ به این اعتبار، انتشار گازهای گلخانه



ای به موازات رشد اقتصاد، به رشد خود ادامه خواهند داد. در نتیجه سطح تولید گازهای گلخانه ای عملاً به لحاظ علمی دستیابی به هدف تعریف شده حفظ افزایش گرمایش در سطحی کم تر از ۲ درجه سلسیوس بالای سطوح پیشاصنعتی را ناممکن می سازد (سطحی که فراتر از آن افزایش دما غیرقابل کنترل خواهد شد).

با در نظر داشتن داده های اخیر درباره گرمایش زمین، چشم انداز تصاعد گازهای گلخانه ای چین به میزان «فقط» ۱۲ میلیارد تن در سال - از یک رقم واقع بینانه تر و بالاتر بگذریم - به مراتب هشدارآمیزتر می شود. آمارهای سه سال گذشته در مقیاس جهانی می توانند نشان بدهند که ظرف کم تر از پنج سال، دما از کم تر از ۱ درجه سلسیوس به میزان ۱٫۵ درجه سلسیوس بالا رفته است. آهنگ ذوب شدن یخ های قطبی و پرمافروست\* بسیار بیش از ترس دانشمندان آب و هوا شتاب گرفته است. هنوز زود است که بگوییم آیا این روند ادامه خواهد یافت یا خیر؛ اما زنگ های خطر از هم اکنون به صدا درآمده اند. چه بسا ما شاهد فرارسیدن یک نقطه عطف پیش بینی شده باشیم، یعنی زمانی که ذوب شدن پرمافروست، مقادیر کلانی گاز متان را آزاد کند. گاز متان یکی دیگر از گازهای گلخانه ای است که به مراتب خطرناک تر از دی اکسید کربن محسوب می شود.

اکنون برای رفع این وضعیت فوق العاده، به اقدامی عاجل و قاطعانه نیاز است. اما علامتی دال بر آن به چشم نمی خورد که طبقه حاکم چین یا دیگر نقاط جهان تمایلی برای انجام کار قابل توجهی داشته باشند. گرفتن زمام امور از دست طبقات حاکم جهان سرمایه داری و جایگزین کردن آن با یک نظام سوسیالیستی عقلایی و تحت نظارت دمکراتیک، هرگز تا به این حد مهم یا اضطراری نبوده است.

\* خاکی که دمای آن به مدت دو سال یا بیش تر کم تر از نقطه انجماد آب (صفر درجه سلسیوس یا ۳۲ درجه فارنهایت) است.

## سرمایه داری و بحران ابولا

نایلز ویلیامسن

«ابولا ۴۰ سال پیش ظاهر شد. پس چرا درمانگاه‌ها هنوز دست خالی هستند؟ نه واکسنی و نه دارویی؟ چون ابولا به لحاظ تاریخی و جغرافیایی محدود به ملل فقیر افریقایی بوده. عملاً هیچ انگیزه‌ای برای تحقیق و توسعه وجود ندارد. وقتی محرک یک صنعت سود باشد، دیگر در محصولاتی سرمایه‌گذاری نمی‌کند که بازار توان خریدش را نداشته باشد» (مارگارت چان، مدیر کل سازمان بهداشت جهانی)

این حقیقت ساده که از سخنرانی اوایل همین ماه دکتر مارگارت چان در بالا نقل شد، عامدانه بین هزاران صفحه و ساعات بی‌شمار پوشش رسانه‌ای بحران ابولا گم شده است.

اولویت‌های غیرعقلانی و ضد اجتماعی یک نظام اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی بر صنایع داروسازی و درمانی و منافع و سود ابرشرکت‌های غول‌پیکر، مسیر توسعه واکسنی را که می‌توانست از شیوع این بیماری در افریقای غربی جلوگیری کند مسدود کردند. هزاران انسان، بی‌دلیل جان باخته و میلیون‌ها تن در معرض خطر این آخرین مورد از فهرست طولانی فجایع قرار گرفته‌اند (طوفان کاترینا، سونامی آسیا، لکه نفتی خلیج مکزیک، قحطی نیجریه و سایر کشورها)؛ سرمایه‌داری یا مستقیماً مسبب این فجایع بوده یا آن‌ها را بی‌اندازه‌تر و ویرانگرتر کرده است.

نظام سود نه فقط خیر جامعه را تابع انباشت سود نخبگان ثروتمند می‌کند، بلکه با تقسیم‌دنیای بیش از پیش درهم‌تنیده ما میان دولت-ملت‌های رقیب، مانع بسیج منابع بین‌المللی به شکل عقلایی می‌شود. هیچ‌گونه پاسخ بین‌المللی هماهنگی در بحران فعلی به چشم نمی‌خورد، چرا که بسیج منابع بین‌المللی به منافع دولتی شرکت‌های رقیب هر کشور دست می‌اندازد.

به گفته سازمان بهداشت جهانی، ۱۳ هزار و ۵۶۷ مورد ابولا در هشت کشور، همراه با ۴ هزار و ۹۵۱ مرگ، تا تاریخ ۳۱ اکتبر گزارش شده است. اگرچه ابولا تا به الآن در سایر جاها محدود شده است، اما بیماری به گسترش خود در کشورهای عمیقاً فقیر لیبریا و سیرالئون و گینه در افریقای غربی همچنان ادامه می‌دهد.

ابولا تنها بیماری ای نیست که آفریقای غربی و سایر بخش های جهان را- یعنی نقاطی که منافع صنعت داروسازی مانع توسعهٔ یک واکسن بوده است- درمی نوردد. تب دنگی و تب لاسا از جملهٔ مرگبارترین و شناخته شدترین آن ها هستند.

تب دنگی که از طریق پشه به انسان ها منتقل می شود، در بخش زیادی از زمین در حد فاصل مدارهای رأس السرطان و رأس الجدی شایع است. اثرات دردآور این بیماری از اواخر قرن ۱۸ شناخته شد و نخستین تلاش ها برای تهیهٔ واکسن در دههٔ ۱۹۲۰ صورت گرفت. دنگی از آفریقا آغاز شد و نخستین بار در دههٔ ۱۹۵۰ بود که به صورت یک مشکل حاد جهانی بروز کرد.

سازمان بهداشت جهانی تخمین می زند که بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون انسان سالانه به دنگی آلوده می شوند و ۲۵ هزار نفر جان خود را از دست می دهد. هیچ گونه تلاش هماهنگی برای نابودی این بیماری صورت نگرفته است. امیدوارکننده ترین واکسن هنوز اوایل امسال در مرحلهٔ بررسی کارایی آن بر انسان بود.

تب لاسا که علائمی شبیه به ابولا دارد، از طریق جوندگان به انسان ها منتقل می شود. این بیماری نخستین بار سال ۱۹۶۹ در آفریقای غربی شناسایی شد و در منطقه شایع است. سالانه بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ هزار مورد ابتلا به این بیماری رخ می دهد که به مرگ تقریباً ۵ هزار نفر می انجامد. بین ۱۰ تا ۱۶ درصد کسانی که هر سال در سیرالئون و لیبریا در بیمارستان پذیرش می شوند، مبتلا به تب لاسا هستند. با وجود آن که تب لاسا این بیماری شناخته شده است و بیش از چهار دهه مورد مطالعه قرار گرفته، اما نویدبخش ترین واکسن ها تنها در مرحلهٔ آزمایش روی حیوانات هستند.

یک عامل مهم در ابعاد شیوع کنونی ابولا و سایر بیماری های مرگبار، فقری است که در تاروپود قارهٔ آفریقا تنیده شده. سال گذشته لیبریا و سیرالئون و گینه، هر یک به ترتیب با سرانهٔ تولید ناخالص داخلی ۸۷۸، ۱۹۲۷ و ۱۲۵۵ دلار- یعنی پایین از سرانهٔ تولید ناخالص جهانی (۱۴ هزار و ۲۹۳ دلار)- در زمرهٔ فقیرترین کشورهای جهان جای گرفتند. اکثر مردم این سه کشور یا در روستاهای توسعه نیافته زندگی می کنند یا در زاغه های متعفن شهری.

کم تر از پنج درصد جمعیت روسایی لیبریا به تسهیلات بهسازی شدهٔ بهداشتی دسترسی دارند، درحالی که کمی بیش از ۲۶ درصد جمعیت روستایی سیرالئون به یک منبع آبی بهسازی شده دسترسی دارند. در زاغه

بدنام «وست پوینت» واقع در مونروویا، پایتخت لیبریا، لوله کشی وجود ندارد. ساکنین وادار می شوند از ساحل امتداد اقیانوس آتلانتیک و نواحی کرانه رودخانه اصلی به عنوان دستشویی های موقتی استفاده کنند.

این شرایط برای گسترش سریع ابولا و سایر بیماری های مهلک ایده ال هستند.

تداوم حضور این بیماری ها و شرایط عقب مانده ای که گسترش آن ها را تسهیل می کنند، میراث دیرپای استعمار و امپریالیسم هستند. قدرت های امپریالیستی که این کشورها را به خاطر منابع شان غارت کردند— در این موارد ایالات متحده آمریکا، بریتانای کبیر و فرانسه—مسئول اصلی این پیامدهای اجتماعی مهیب محسوب می شوند.

لیبریا، سیرالئون و گینه به عنوان مستعمرات این قدرت ها ایجاد شدند. «مجمع استعماری آمریکا» (ACS)، لیبریا را به عنوان مستعمره بردگان امریکایی آزاده شده در سال ۱۸۲۲ پیروزی کرد. این کشور استقلال صوری خود را سال ۱۸۴۶ به دست آورد، اما از آن زمان تاکنون تحت سلطه سرمایه داری آمریکا بوده ست. سیرالئون اوایل قرن ۱۹ به دست بریتانیای کبیر به عنوان مستعمره بردگان آزاد شده ایجاد شد و تا سال ۱۹۶۰ تحت کنترل استعماری مستقیم بود. گینه در دهه های پایانی قرن ۱۹ به عنوان مستعمره فرانسه ایجاد شد و تا ۱۹۵۸ تحت کنترل فرانسه باقی ماند.

همان منافع غارتگاران ای که بیش از یک قرن خون این کشورها را مکیده، امروز محرک پشت واکنش قدرت های اصلی به بحران فعلی افریقای غربی است. هر یک از قدرت های امپریالیستی، در رأس آن آمریکا، مشغول بهره برداری از بحران ابولا برای بسط کنترل خود بر منطقه و ذخایر طبیعی آن هستند: کائوچو در لیبریا، الماس و سنگ های قیمتی سیرالئون و بوکسیت گینه.

امریکا به جای اعزام هزاران پرسنل پزشکی، هزاران سرباز را اعزام کرده تا در این قاره جای پای «برای ستاد فرماندهی نظامی آمریکا در افریقا» بیابد.

بیماری هایی نظیر ابولا به خاطر ویرانی های ناشی از سرمایه داری است که مجال پیشروی می یابند. برای حل بحران فعلی و جلوگیری از موارد مشابه در آینده، طبقه کارگر بین المللی می بایست امور را دست خودش بگیرد. طبقه کارگر جهانی تنها نیرویی است که می تواند امپریالیسم را شکست دهد و یوغ ایگارشسی شرکت ها را هم در کشورهای تحت ستم و هم مراکز امپریالیستی درهم بشکند.

مالکیت خصوصی بر صنعت داروسازی باید ملغا شود و جای خود را به مالکیت عمومی تحت کنترل دمکراتیک طبقه کارگر بدهد. هم اکنون به سازماندهی یک حرکت بین المللی به رهبری پزشکان و دانشمندان مستقل از حکومت ها برای ریشه کن ساختن بیماری های عفونی مرتبط با فقر نیاز است و این کار مستلزم اختصاص میلیاردها پول است. ثروتی که از میلیاردرهای جهان سلب می شود، چندین بار بیشتر برای تحقق این تلاش کفایت خواهد کرد.

۱ نوامبر ۲۰۱۴

## بیماری سرمایه داری و درمان آن

ک. خان (ترجمه آزاد)

در آن مقطعی که مارکس و انگلس «مانیفست کمونیست» را نوشتند، طبقه سرمایه دار هنوز نقشی مترقی داشت که در تاریخ ایفا کند (دست کم تا جایی که توسعه نیروهای مولد مد نظر باشد). با این حال مارکس و انگلس حتی در همان دوره نگارش مانیفست به جنبه های مبتذل و پست سرمایه داری اشاره کردند. سرمایه داران به خاطر نیاز به «گسترش دائمی بازار»، انقلابی در ابزار تولید به پا کردند، در این فرایند جهان را از قید و بند تعصبات کهنه رها ساختند و شرایطی را فراهم آوردند که در آن «هر آن چه مقدس است، کفرآلود می شود».

اگر در همین بستر نگاه کنیم، اقدام اخیر شرکت داروسازی «ترنینگ» به خرید «داراپیم»- دارویی که برای درمان بیماری رایج توکسوپلاسموز و در کنار سایر داروها برای درمان ایدز به کار می رود- از امر مبتذل و کفرآلود محض به امری شنیع و جنایتکارانه سقوط کرده است. بهای این دارو یک شبه از هر قرص ۱۳,۵ دلار به ۷۵۰ دلار صعود کرده است. هزینه درمان بیماران از تقریباً ۱ هزار و ۱۳۰ دلار به ۶۳ هزار دلار جهش کرده. این هزینه اکنون در طول مسیر درمان چندین ساله می تواند برای بسیاری از بیماران به بیش از ۶۰۰ هزار دلار برسد. این افزایش ۵۰۰۰ درصدی حتی بنا به معیارهای خود سرمایه داری هم تهوع آور است. همه این ها در حالی است که داروی مذکور سال ۱۹۵۳ ساخته شد.

مارتین شکرلی، مدیر ارشد اجرایی شرکت ترنینگ تأکید می کند که صرفاً دنبال حفظ منافع سهام داران بوده و نهایتاً این که چنین افزایشی در بهای دارو برای بیماران خوب است! حتی رسانه ها و مطبوعات بورژوازی هم صدایشان درآمده است. این یکی از همان لحظاتی است که سرمایه داری تماماً عریان مقابل شما می ایستد و حتی وفادارترین خادمین آن پادشاه داستان معروف هم مجبورند بگویند او لباس به تن ندارد!

افزایش تدریجی ۱۰، ۱۰۰ یا ۲۰۰ درصدی قیمت از منظر بورژوازی و کاسه لیس هایش قابل پذیرش است. امری که به کرات در صنعت داروی سازی رخ می دهد. اما کلاشی و سرکسیه کردن بیمار تا این حد گستاخانه، این خطر را برایشان دارد که ماهیت کل اقتصاد بازار را برای کسب بی رحمانه و خون سردانه سود افشا کند.

به نظر می‌رسد تحت فشار خشم عمومی جامعه، شرکت ترنینگ احتمالاً کمی از افزایش اولیه ۵ هزار درصدی دارو عقب نشینی کند. اما نحوه عملکرد سیستم همچنان یکی است. شکرلی به همان منطق درونی سرمایه داری (اگر بتوانیم عملکرد سرمایه داری را چنین بخوانیم) عمل می‌کند. بخشاً این تداوم بحران سرمایه داری در سال ۲۰۰۸ است. به طور کلی درآمدهای کم تری برای انجام سرمایه گذاری هایی که بازدهی باثباتی داشته باشند باقی مانده است. سفته بازی - به همان صورت شرط بندی روی اسب - تمام فعالیت های مولد اقتصادی طبقه سرمایه دار را قبضه کرده است.

فارغ از انحطاط عمومی سرمایه داری، در این داستان با چیزی رو به رو هستیم که بیش از همه ویژگی صنعت داروسازی به شمار می‌رود؛ چیزی که نشان می‌دهد کل این صنعت در سال های گذشته یک بازی قمار بوده است. موضوع با ساخت انسولین سنتز شده انسانی در سال ۱۹۷۸ آغاز شد. این اختراع جدید (تا قبل از آن مبتلایان به دیابت انسولین خوکی مصرف می‌کردند) سر و صدایی در کل صنعت داروسازی به راه انداخت. اما این سر و صدا ربطی به استفاده از آن برای درمان مبتلایان به دیابت نداشت، بلکه در عوض به این خاطر بود که چنین اختراعی محصول یک کمپانی بوده است (کمپانی ای که وابسته به دانشگاه و بنابراین برخوردار از بودجه عمومی بود و سپس به یک گول داروسازی فروخته شد).

به این ترتیب بازی برای شرکت های داروسازی تغییر کرد. همه آن ها دیگر هرگونه تظاهر به پژوهش های پایه ای درون سازمانی را کنار گذاشتند. امروز شرکت های بزرگ و متوسط داروسازی اختراع نمی‌کنند. بلکه این کار را شرکت های بیوتکنولوژی انجام می‌دهند. شرکت هایی که اغلب از دل آزمایشگاه های دانشگاهی بیرون آمده اند و با این هدف مشخص داروهای جدید می‌سازند که یا از طرف یک شرکت داروسازی بزرگ خریداری شوند یا با آن مشارکت داشته باشند. فایزر (Pfizer)، مرک (Merck)، GSK و حتی شرکت های متوسط مثل ترنینگ در بازی تجاری کردن و بازاریابی دارو برای سود هستند و تمام.

این دینامیسم تا چندین سال به نظر می‌رسید که به صنعت داروسازی و سرمایه داران حسابی خدمت می‌کند. چه بسا حتی تأثیرات مثبتی هم بر سلامت برخی مردم در این جا و آن جا داشته بوده باشد. اما همین هم بعد از فکر کردن به اصل سود بود و به بهای تاراج طبقه کارگر صورت گرفت. سال ۲۰۱۳، ۶۰ درصد ورشکستگی ها در امریکا به خاطر صورتحساب های غیرقابل پرداخت پزشکی بود.

اما مالکان داروسازی‌ها مثل همهٔ دیگران سرمایه‌داران دچار مشکل هستند. تا تقریباً یک دههٔ دیگر «انقضای حق امتیاز» فرامی‌رسد. با انقضای حق امتیاز داروهای پرفروش، این شرکت‌ها میلیاردها دلار درآمد را به داروهای عمومی می‌بازند. در حال حاضر تمرکز روی کل صنعت به سمت «داروهای تخصصی و نادر» چرخش کرده است. یعنی به سمت بیماری‌هایی که بازار داروی مهمی ندارند.

در همین چهارچوب است که شرکت ترنینگ ماه اوت داراپریم را به مبلغ ۵۵ میلیون دلار از شرکت «لابراتوارهای ایمپکس» خریداری کرد. این دارو برای درمان «بیماری‌های خاص» است و چالشی در برابر شرکت‌های ساخت داروهای عمومی. چون فقط یک «بازار کوچک» با بالقوه میلیون‌ها نفر متقاضی وجود دارد که برای زندگی به آن نیازمند هستند. بازار کوچکی که ترنینگ می‌خواهد گروگان بگیرد! هرچند مارتین شکرلی تأکید می‌کند که قرار است پول به سمت اختراعات برود، اما حتی یک نگاه سرسری به خط تولید ترنینگ هم نشان می‌دهد که نوآوری‌هایش بسیار ناچیز بوده است. مثلاً همان داروهای موجود را که سنتاً از راه دهان استعمال می‌شوند می‌گیرد و آن را به شکل اسپری بیرون می‌دهد. اسم این کلاهبرداری است، نه یک کلمه بیش‌تر و نه کم‌تر.

سرمایه‌داری مدت‌هاست که مسیر خود را به عنوان نیرویی مترقی پشت سر گذاشته است. امروز طبقهٔ سرمایه‌دار هیچ چیز بیش از یک انگل نیست. هیچ چیزی برای برای ارائه به بیماران ندارد جز شیادی‌های بازاری و کسب پول از حق امتیاز. همهٔ تمرکز روی حداکثر ساختن بازده سرمایه‌گذاری است. این که در صنعت داروسازی بخش اعظم هزینه‌ها متمرکز بر حفظ بیماری‌های مزمن است و نه توسعهٔ درمان برای بیماری‌های حاد و مزمن یک راز سرگشاده است.

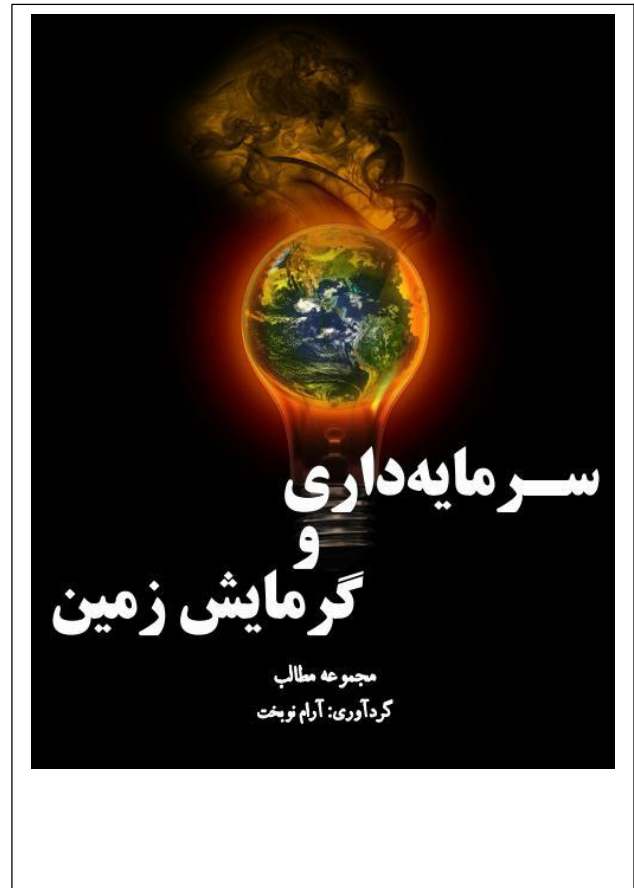
حال این را مقایسه کنید با مثلاً پژوهش‌های درمانی در یک کشور کوچک و منزوی مثل کوبا که ثابت کرده توقف انتقال اچ‌آی‌وی از مادر به فرزند امکان‌پذیر است و روی واکسن‌های اچ‌آی‌وی کار می‌کند. همهٔ این‌ها در شرایطی است که کوبا یک کشور سوسیالیستی نیست و اصولاً «سوسیالیسم در یک کشور» نمی‌تواند وجود داشته باشد. در نتیجه می‌توان تصور کرد که با استقرار سوسیالیسم در سطح بین‌المللی و برنامه‌ریزی مستقیم و دمکراتیک اقتصادی، به چه دستاوردها و تحولاتی در زمینهٔ درمان بیماری‌ها دست خواهیم یافت. در سوسیالیسم منابع عظیمی که بشریت در دورهٔ سرمایه‌داری توسعه داده است می‌تواند برای درمان‌های واقعی به کار گرفته شود. شرکت‌های داروسازی سود-محور به تاریخ خواهند پیوست و جای خود را به یک



صنعت داروسازی وسیع، تحت مالکیت عمومی دمکراتیک با برنامه منطقی و عقلایی خواهند داد. حرفه های پزشکی و پژوهش های علمی از شر «منطق» کج و معوج سرمایه داری خلاص خواهند شد و به رفع نیازهای اکثریت و نه سود یک اقلیت خدمت خواهند کرد.

اما چنین جامعه ای خود به خود خلق نمی شود. بلکه وظیفه سنگین پی ریزی انترناسیونال انقلابی سوسیالیستی را می طلبد که بتواند با دخالتگری فعال در مبارزه طبقه کارگر جهانی، گام اول را برای انقلاب سوسیالیستی و براندازی دولت سرمایه داری بردارد.

۲۴ سپتامبر ۲۰۱۵





# چین سرمایه‌داری

## از اسطوره تا واقعیت

آهنگی رشد اقتصادی  
نوسان بازار بورس  
ناپودی محیط‌زیست  
فساد مالی به گواه اسناد پاناما  
وضعیت زنان  
رشد امضایات و سرکوب چینش کارگری  
تشنه‌های دریای جنوب چین

گردآوری و ترجمه: آرام نوبخت / با همکاری امید علی‌زاده

چند مطلب کوتاه  
گردآوری: امید علی‌زاده و آرام نوبخت

# سرمایه‌داری پیکاری خودکشی

# جهان سرمایه‌داری:

## رکود اقتصادی، طفیلی‌گری، جنگ و سرکوب

گردآوری: آرام نوبخت  
با همکاری امید علی‌زاده

بخش ۵  
militaant.com

# طفیلی‌گری‌های:

## خصلت غالب سرمایه‌داری جهان

گردآوری: آرام نوبخت / با همکاری امید علی‌زاده